

خسرو پرویز، آخرین شکوه شاهنشاهی ایران

پادشاهی خسرو پرویز

خسرو پرویز پس از فرار چوبینه از راه همدان به تیسپون رفت و به سلطنت نشست و گزارش پیروزیش بر چوبینه را در نامه مفصلی برای قیصر فرستاد. او به پاس خدمتی که دایمپایش به او کرده بودند بندویه را به ریاست خزانه‌داری کشور گماشت و شهریارِ خراسان که گسترده‌ترین بخش کشور بود را به گسستم داد. تیادوس و افسران رومی را خسرو یک‌ماه به عنوان مهمان در تیسپون نگاه داشت و بیست میلیون درم به تیادوس داد تا در سپاهیان‌ش بخش کند. قرارداد الحاق زمینهای ایرانی به کشور روم که خسرو به امپراتور وعده داده بود نیز به‌طور رسمی میان دو دولت ایران و روم به امضاء رسید، و حران و نصیبین و آمیدا و دارا و میان‌پارگین برای ابد ملک امپراتوری روم شناخته شدند. تعهد دولت روم به پرداخت سهم هزینه نگهداری دربند قفقاز نیز لغو گردید. خسرو پس از آن تیادوس را با هدایای بسیاری به روم بازفرستاد (آمار این هدایا را نیز تاریخ‌نگاران ما از ترجمه متن خدای‌نامه آورده‌اند). بهائی که دولت روم از خسرو گرفته بود بیش از حد انتظار بود.

خسرو از نوجوانی در آذربایجان زیسته و به بازی و خوش‌گذرانی روی آورده بود، چندان تحصیلاتی نداشت، جانشین شایسته‌ئی برای انوشه‌روان و هرمز نبود. او سلطنت خویش را به گونه‌ئی آغاز کرد که دل بزرگان کشور را به درد آورد. او در کنار «جان‌سپاران» (گارد ویژه) که از میان وفادارترین افسران ارتش انتخاب می‌شدند و وظیفه حمایت از جان شاهنشاه را داشتند، یک گروه نگهبانان ویژه از هزار سپاهی رومی تشکیل داد که قیصر در اختیارش نهاده بود. به نظر می‌رسد که اینها همانهاییند که «گند شاهنشاه» نامیده شدند، زیرا پیش از خسرو از این نام خبری نیست. تشکیل چنین گروه ویژه‌ئی از سوئی نشانه بی‌اعتمادی او به ایرانیان و از سوئی وابستگی به دربار روم بود؛ یعنی حتی ادامه حیات او به اراده قیصر بستگی داشت؛ و کافی بود که قیصر چشم طمع به ایران بدوزد و به همین نگهبانان ویژه فرمان ترور او را بفرستد تا با کشته شدنش ایران وارد دوران آشوب شود و ارتش روم به مرزهای ایران تعرض کند. اما خوشبختی خسرو در آن بود که قیصر مرد مؤمن توهم‌گرائی بود و بلندپروازی

نداشت، و به همان اندازه از زمینهای ایران که خسرو ضمیمه کشور او کرده بود قناعت می‌ورزید، و خسرو را فرزند خودش می‌شمرد.

قیصر گروهی هنرمند و مشاور سیاسی و نظامی نیز در اختیار خسرو نهاده بود. اینها نیز در پایتخت مستقر شدند. مریم دختر قیصر نیز گروهی کنیز و غلام به پایتخت آورد که به‌عنوان ندیمه‌ها و خدمتکارانش در کاخ اقامت داده شدند. این نخستین بار در تاریخ ایران بود که دربار ایران با برده (کنیز و غلام) آشنا می‌شد؛ ولی چونکه برده‌داری در سنت اجتماعی ایرانیان وجود نداشت اینها به فرمان شاهنشاه آزاد شده از حقوق شهروندی ایران برخوردار شدند. مریم کشیشانی را نیز به ایران آورد، و در تیسپون کلیسایی با هزینه دربار ساخته شد، دو کشیش بزرگ سریانی به‌عنوان رهبران مسیحیان ایران در تیسپون جاگیر شدند، یکی از آن دو به ریاست کل کلیساهای ایران منصوب شد و در عین حال از مشاوران برجسته شاه نیز بود. خسرو به‌همه اینها تابعیت کامل حقوق ایران داده بود.

اگرچه اقتدارگرایان ایران با ترجیح دادن یک شاه جوان سال‌بی‌زور و کنترل‌پذیر به خسرو یاری کردند تا به سلطنت رسید، ولی شیوه‌ئی که او برای بازیابی به تاج و تخت پدرش به کار برده بود خیانت‌آمیز نسبت به ایران بود. شاه شدن او به حیثیت تاریخی ایران لطمه شدیدی وارد آورده تمامیت ارضی کشور را از میان برده بخش بزرگی از کشور را به تصرف دشمن داده بود. واگذاری زمینهای ایرانی به قیصر سبب شده بود که دولت روم از یکسو با ارمنستان و آذربایجان و از سوی دیگر با شمال میان‌رودان همسایه شود. در غرب میان‌رودان نیز پیش از آن کشور روم در کنار فرات همسایه ایران بود. واگذاری حران و نصیبین و آمیدا به دولت روم ننگ تاریخی بزرگی برای ایران بود. بعلاوه، دربار ایران - به نحوی - در اشغال عوامل قیصر، و شاهنشاه ایران - به نحوی - دست‌نشانده قیصر بود.

فردوسی نوشته که قیصر وقتی نامه پیروزی خسرو و به سلطنت نشستن او را دریافت کرد هدایای بسیاری شامل یک صلیب بزرگ و یک جامه ویژه کشیشان که صلیب بزرگی بر آن زردوزی شده بود برای خسرو فرستاد. خسرو با بزرگان مشورت کرد که با این صلیب و جامه چه کنم؟ اگر بپذیرم و بپوشم هر که ببیند پنداشت که من دین پدرانم و مردم را به بهای تخت و تاج فروخته‌ام، و اگر نپذیرم و بپوشم قیصر برداشت بد خواهد کرد و خواهد رنجید». بزرگان به او مشورت دادند که بپذیرد و بپوشد تا دل قیصر خوش شود. وقتی او در مراسم خاص پذیرش هدایای قیصر جامه صلیب‌دار کشیشان را پوشید و پرده برداشته شد و بزرگان او را با این جامه بر تخت دیدند کسانی که حقیقت حال را نمی‌دانستند گفتند که خسرو مخفیانه

مسیحی شده است.

وارد شدن مسیحیت بت پرست رومی به ایران مشکلات بسیاری برای مسیحیان ایران در میان رودان و خوزستان ایجاد کرد. پیش از این در جای خود دیدیم که مسیحیت رومی بت عیسا و مریم را به جای بت‌های میترا و آناهیته در همان پرستشگاه میترا نهاده بود، و به عیسا همان صفت‌هایی داده بود که پیشترها میترا داشت؛ و عیسا را خدا می‌دانست. درگیریهای جهادی کشیشان این مذهب با کشیشان مذهب نسطوری را نیز دیدیم. نیز از مذهب یعقوبی یاد کردیم که توسط یهودان مسیحی شده شکل گرفت و عیسا را پیامبر مثل دیگر انبیای یهود می‌دانست، و با هر دوی اینها اختلاف داشت. اکنون که مسیحیت رومی به همراه خیل عظیم کشیشان وارد ایران شده در پایتخت ایران مستقر شده بود طبیعی بود که کشیشان رومی تلاشهای جهادی گسترده‌ئی برای توبه دادن و مؤمن کردن کشیشان نسطوری و یعقوبی، و وادار کردن پیروان آنها به پذیرش «دین حق» انجام دهند. در نتیجه فشارهایی که در میان رودان و خوزستان توسط کشیشان رومی بر نسطوریان و یعقوبیان وارد شد بسیاری از رهبران آنها به نقاط دوردست همچون خراسان و سغد گریختند. برخی نیز به درون عربستان گریختند.^۱

خسرو گرچه دختر قیصر شهبانویس بود عشق یک دوشیزه مسیحی ارمنی به نام شیرین در دل داشت که شاید از یک خاندان حکومتگران پارتی ارمنستان بوده است. زیبایی شیرین در میان بزرگان ایران زبان زد بود. خسرو زمانی که الان شاه بود با شیرین آشنا شده و عاشق او شده بود، ولی در آن میانه رخدادها به گونه‌ئی پیش رفت که او فرصت نیافت تا با شیرین ازدواج کند؛ ابتدا پدرش به توطئه‌ئی که چوبینه چیده بود او را به تیسپون طلبیده خانه‌بند کرد، سپس هم گرفتاریهای بعدی برایش پیش آمد. شیرین چندان با فتنه‌گریهایش دل از خسرو ربوده بود که همه مصایب سیاسی که پس از آن بر سر خسرو درآمده بود عشق شیرین را از دل او بیرون نکرده بود. اکنون که جهان را به کام می‌دید تصمیم گرفت که شیرین را به تیسپون آورده با او ازدواج کند. او در سفری که به بهانه نخجیر به آذربایجان و ارمنستان و قفقاز رفت شیرین را با خود آورد و در کاخی نشاند که در برزماهن در نزدیکی شهر شادفیروز برایش ساخته بود (جائی که آرامیهای عراق به زودی قصر شیرین نامیدند)، و بر آن شد که پس از کسب موافقت مؤبدان و بزرگان به پایتخت اش بیاورد. شیرین به خاطر آنکه دوشیزه بود و به دنبال خسرو رفته در بزماهن خاص او شرکت کرده بود نزد بزرگان ایران نام زشتی در حد دخترکان بزم‌آرا کسب کرده بود. داستان عشق یک مهندس بلندآوازه پارتی به نام فرهاد به شیرین و از میان برداشته شدنش به توطئه خسرو نیز بر زبانها بود. داستان بزم‌آرایی خسرو با

شیرین و رابطه هوس‌بازانه با او خسرو را جوانکی بی‌بندوبار و ناپابند به سنتهای خاندان سلطنتی نشان داده بود. داستان دیگری از هوس‌بازیهای خسرو در زمان پدرش در ارتباط با یک پری‌روی اسپهانی به نام شکر بود که گویا در اسپهان بزم‌کده داشت و افسانه زیبایش در سراسر ایران پیچیده بود. گفته می‌شد که خسرو برای برخورداری از وصال شکر به صورت ناشناس با یکی از محرمانش به اسپهان رفته و شبی را در بزم‌کده با شکر گذرانده است. خسرو اینک، بی‌مشورت با مؤبدان مؤبد و بزرگان دولتش، شیرین را آورده در کاخی نشانده و بزرگان را به وحشت افکنده بود که شاید می‌خواهد به همان هوس‌بازیها و بی‌بندوباریهای پیشین برگردد و نسبت به کشورداری بی‌توجه بماند.

فردوسی نوشته که بزرگان وقتی شنیدند که او شیرین را آورده است در اندوه شدند و سه‌روز به کاخ شاهنشاهی نرفتند. روز چهارم از مؤبدان و بزرگان دعوت کرده جلسه مشورتی تشکیل داد تا درباره ازدواج با شیرین با آنها مشورت کند؛ ولی هرچه گفت کسی به او پاسخی نداد و همگی چشم به مؤبدان مؤبد دوخته در سکوت نشستند. اینکه ازدواج او با شیرین در دربار روم چه واکنش نامناسبی ممکن بود که به دنبال بیاورد نیز موضوعی بود که می‌بایست درباره‌اش اندیشه می‌شد. مؤبدان مؤبد به تلویح به خسرو فهماند که شیرین شایسته شاهنشاه نیست؛ و به خسرو نصیحت کرد که او را از خودش دور بدارد. جلسه آن‌روز بدون نتیجه خاتمه یافت. روز دیگر باز خسرو به همین منظور تشکیل جلسه داد، و به بزرگان گفت که شیرین به خاطر من بدنام شده و اگر تا کنون شوهر نکرده نیز به خاطر من بوده، و من او را به کاخ برزماهن آورده‌ام تا ننگ از دامنش زدوده شود؛ ولی درباره پاک‌دامنی او هیچ شک و شبهه‌ئی وجود ندارد. پس از آن بود که مؤبدان و بزرگان چاره جز موافقت نداشتند. شیرین یک‌چند در برزماهن در آن کاخ زیست و سرانجام به کاخ شاهنشاهی تیسپون آورده شد.

خسرو در زمان سلطنتش هیچ‌گاه در هیچ جنگی شرکت نکرد، و این نشانه بی‌جراتی او است. در زمان او شورشهایی در مناطقی از کشور بروز کرد. او برای رویارویی با هیچ‌کدام از اینها خودش نرفت، بلکه همه را به نیروی افسران وفادارش فرونشاند. خوشبختی او در آن بود که افسران او را با جان و دل دوست می‌داشتند زیرا در تشکیل سلطنتش به‌طور مستقیم شریک بودند و آن را از آن خودشان می‌دانستند.

علاوه بر آنکه میهن‌دوستان کشور از او به خاطر وطن‌فروشی ناراضی بودند، حمایتی که از مسیحیان می‌کرد و امکاناتی که برای فعالیتهای تبلیغی در اختیار کشیشان می‌گذاشت بر نارضایتی فقیهان افزود. جز کسانی که او را به سلطنت برگردانده بودند، همه بزرگان کشور از

اورنجیده بودند ولی به خاطر مصالح کشور و حفظ آرامش سکوت اختیار کرده بودند. گرچه نشانه‌ها حکایت از وابستگی تام و تمام خسرو به دولت روم داشت، ولی او که جوانی بلندپرواز بود بر آن شد که در برابر قیصر از خود استقلال کامل نشان بدهد. مریم در سال ۵۹۴م برای خسرو پسری آورد که او نامش را گواد (به عربی: قباد) نهاد و نام کوچکش را شیرویه کرد. قیصر وقتی نامهٔ مزدهٔ زائیدن مریم را دریافت کرد هدایای بسیار گرانبهائی برای خسرو و مریم و شیرویه فرستاد (آمار این هدایا با نام و نشان از روی تاج‌نامه توسط ایرانیان دوزبانه ترجمه شده و در کتابها آمده است)، و ضمن نامهٔ محبت‌آمیزی که به خسرو نوشت از او تقاضا کرد که صلیب مقدسی که در زمان انوشیروان به ایران برده شده بوده و در گنجینهٔ سلطنتی ایران نگهداری می‌شود را به دولت روم برگرداند. خسرو متقابلاً هدایای گرانبهائی را برای قیصر فرستاد (آمار و نشانه‌های این هدایا نیز از روی تاج‌نامه نوشته‌اند) و در نامه‌اش که متن محبت‌آمیزی داشت و شامل تکرار سپاس و قدردانی از خدمات قیصر برای بازیابی سلطنتش بود به قیصر نوشت که یک چوب خشکیده چه ارزشی دارد که دولت روم از دولت ایران تقاضای استرداد آن را بکند؟ من اگر چوبی را طی مراسم ویژه‌ئی به روم بفرستم مردم ایران درباره‌ام چه خواهند گفت جز اینکه بپندارند که خسرو به دین مریم درآمده است؟!

متن هر دو نامه نیز از تاج‌نامه وارد کتابهای تاریخی شده است. به نظر می‌رسد که متن نامه را خسرو چنان ترتیب داده بود که مؤبدان را خشنود سازد، به‌ویژه که در آن از برتری دین ایرانی بر ادیان جهان سخن گفته و از دین مسیحیان به خاطر آنکه مسیح را پسر خدا می‌دانند و عقیده دارند که به آسمان رفته است به‌طور ضمنی انتقاد کرده و تأکید ورزیده بود که خدا نه دیدنی است نه وصف‌شدنی است نه در اندیشه می‌گنجد تا چه رسد به اینکه مانند آدمها با زنی آمیزش کرده و دارای پسری شده باشد. در پایان هم اشاره کرده بود که مریم دین خودش را به نیکی نگاه داشته است و عبادتش را انجام می‌دهد، و تلویحاً اشاره کرده بود که مسیحیان در ایران از همه‌گونه حمایت و آزادی برخوردارند. بخشی از نامه را از شاهنامه می‌خوانیم:

نخست آنک کردی ستایش مرا	به نامه نمودی نیایش مرا
بدانستم و شاد گشتم بدان	سخن گفتن تاجور بخردان
پذیرفتم آن نامور گنج تو	نخواهم که چندان بود رنج تو
ازیرا جهاندار یزدان پاک	بر آورد بوم ترا بر سماک
ز هند وز سقلاب و چین و خزر	چنین ارجمند آمد آن بوم و بر
چه مردی چه دانش چه پرهیز و دین	زیزدان شما را رسید آفرین

به هر دانشی غمگسارم بُدی
 مرا در جهان خوار بگذاشتند
 همان از پدر بیش تر بودیم
 پدر بیند آزاده و نیک خواه
 از آن پاک تن پشت و نیروی من
 بر آن دین ترا پاک دین خواندم
 ز یک شنبدی روزه بافرین
 سخن های بایسته و دلپذیر
 به گیتی به از دین هوشنگ نیست
 نگه کردن اندر شمار سپهر
 همیشه سوی داد کوشا تریم
 نباشد نهان و نگردد نهفت
 به هستی همو باشدت رهنمای
 بر آن دین بباشد خرد رهنمای
 به یاد آمد از روزگار کهن
 که کردند پیغمبرش را به دار
 بر آن دار برگشته خندان بُد اوی
 تو اندوه این چوب پوده مخور
 بخندد برین کار مرد کهن
 که شاهان نهادند آن را به گنج
 بخندد به ما بر همه مرزو بوم
 گر از بهر مریم سکوبا شدم
 شمارا سوی ما گشاده است راه
 کجا رنج بردی ز هر گونه چیز
 پی افکندم او را یکی تازه گنج
 چنان دان که او تازه کرد افسرت
 سخن های ما کم نیوشد همی
 بدین پر هنر پاک فرزند تو

چو کار آمدم پیش یارم بُدی
 همه مهتران پشت بر گاشتند
 تو تنها به جای پدر بودیم
 ترا هم چنان دارم اکنون که شاه
 دگر هر چه گفתי ز شیروی من
 بدانستم و آفرین خواندم
 دگر هر چه گفתי ز پاکیزه دین
 همه خواند بر ما یکایک دبیر
 به ما برزدین کهن ننگ نیست
 همه داد و نیکی و شرم است و مهر
 به هستی یزدان نیوشا تریم
 ندانیمش انباز و پیوند و جفت
 در اندیشه دل ننگجد خدای
 هر آن دین که باشد به خوبی به پای
 دگر کت ز دار مسیحا سخن
 کسی را که خوانی همی سوگوار
 بگوید که فرزند یزدان بُد اوی
 چو پور پدر رفت سوی پدر
 ز قیصر چو بیهوده آمد سخن
 همان دار عیسا نیرزد به رنج
 از ایران چو چوبی فرستم به روم
 به مؤبد نماید که ترسا شدم
 دگر آرزو هر چه باید بخواه
 پسندیدم آن هدیه های تو نیز
 به شیروی بخشیدم این برده رنج
 سخن ها که پرسیدی از دخترت
 به دین مسیحا بکوشد همی
 چنان شاد گشتم ز پیوند تو

به آرام و شاد است و پیروزبخت بدین خسروانی نو آئین درخت
همیشه جهاندار یارِ توباد سرِ اختراندر کنارِ توباد

ولی سخنهای خردگرایانه و آزاداندیشانه‌ئی که در این نامه آمده است نشانه آن نیست که خسرو از خردگرایی والا برخوردار بوده است. او چندان تحصیلاتی نداشت و به‌وسیلهٔ جمعی از کشیشان و مسیحیان خرافه‌پرست احاطه شده بود که شب و روز تلقین توهم‌گرایی به او می‌کردند، دربارهٔ معجزات و کرامات و غیبگوییها برایش داستانها می‌گفتند، و چنان بر او اثر نهاده بودند که او به یک مرد وهم‌اندیش شبیه مسیحیان تبدیل شده بود. طبری نوشته که وقتی موضوعی برای خسرو پیش می‌آمد اخترشماران و فال‌بینان را جمع می‌کرد و می‌گفت: «بنگرید که چه خواهد شد»؛ و ۳۶۰ فال‌بین و اخترشمار و غیبگو داشت.^۲ یقیناً حتی یکی از اینها نیز ایرانی نبود بلکه همه یهودان و مسیحیان بابلی و سریانی بودند، زیرا چنین سنتی در میان ایرانیان وجود نداشت و او این وهم‌اندیشی و خرافات را از کشیشان و مشاوران رومیش آموخته بود. همین وهم‌اندیشی سبب شد که وقتی شیرویه به دنیا آمد او طالع‌بینها را طلبید تا بخت نوزاد را ببینند، و اینها برای آنکه به او بفهمانند که این نوزاد در آینده شاهنشاه خواهد شد چیزهایی به او گفتند که نوعی هراس از این نوزاد در دلش افکند، و به فکر افتاد که مبادا وقتی بزرگ شد او را برکنار کرده خودش بر جایش بنشیند؛ لذا تصمیم گرفت که برای همیشه او را زیر نظر و کنترل کامل بگیرد. اثر شوم این هراس و اقدام را پائین‌تر خواهیم دید.

خسرو مردی کینه‌جو بود و تصمیم داشت که همهٔ بزرگانی که در کشتن پدرش دست داشتند یا با سلطنت خودش مخالف نموده بودند را نابود کند. ولی خطری که بهرام چوبینه با پنهانده شدنش به خاقان ترکان برایش ایجاد کرده بود مانع از اجرای فوری این تصمیم بود. او همه‌بخشا (عفو عام) داده و به مخالفانش اطمینان داده بود که نه تنها مورد پی‌گرد نخواهند بود بلکه همگی در مناصب پیشینشان خواهند ماند؛ اما این یک فریب بود برای آنکه کسی از مخالفان سابقش از بیم جان نگریزد و به بهرام چوبینه نپیوندد. او نابودگری اینها را به‌پس از نابودی بهرام چوبینه موکول کرده بود.

فرجام بهرام چوبینه

بهرام چوبینه به خاقان کاشغر پنهانده شده بود، خاقان دخترش را به او داده و با او همان رفتاری کرده بود که قیصر با خسرو کرده بود. ولی یک‌چند او و یارانش را به‌عنوان مهمان نزد

خویش نگاه داشت. خسرو با فرستادن نامه و هیأت سفارتی از خاقان تقاضای استرداد چوبینه را کرد، و خاقان به او پاسخ فرستاد که سپهبد داماد من و مانند پسر من است، و آنگهی من به او پناهندگی داده‌ام و به او خیانت نخواهم کرد.

اما چوبینه در کاشغراشتباهی را مرتکب شد که برخی از بزرگان ترک را از او به خشم آورد؛ و آن کشتن یک پهلوان نامدار ترک به‌اشارهٔ خاقان بود. خاقان از این پهلوان در رنج بود ولی خودش نمی‌توانست که او را از میان بردارد، و این کار را به‌چوبینه واگذار کرد. ترکان یک بازی رزمی‌ئی داشتند که دو تن اسب‌سوار در فاصلهٔ معینی از یکدیگر به‌نوبت به یکدیگر تیر می‌انداختند. قرار شد که چوبینه و پهلوان ترک با هم مسابقهٔ تیرافکنی بدهند و پهلوان ترک آغازگر مسابقه باشد. پهلوان ترک تیری به‌چوبینه افکند ولی چوبینه زره ایرانی پوشیده بود و فقط اندکی از نوک تیر در پوستش فرورفت. سپس نوبت او شد، و تیری به ترک انداخت که گشوده بود؛ زیرا خاقان به او گفته بود که پهلوان را بکشد. کشته شدن پهلوان سبب خشنودی بیشتر خاقان از چوبینه شد تا جائی که تصمیم گرفت که سپاه در اختیارش بگذارد تا ایران را بگیرد. در همین زمان خسرو پس از مشورتها به این تصمیم رسیده بود که چوبینه را در ترکستان ترور کند. او هرمزد خردادبرزین - رئیس دستگاه اطلاعاتی ایران - را به کاشغرا فرستاد تا از هر راهی که بتواند چوبینه را از میان بردارد. خردادبرزین در هیأت بازرگان و ناشناس به کاشغرا رفت. داستان حیل‌هایی که خردادبرزین برای نابود کردن چوبینه به‌کار برد نیز در بهرام‌نامه به تفصیل آمده بوده و وارد کتابهای تاریخی شده است. فشرده‌اش چنین است که او پس از تلاش بسیار و شیوه‌های پیچیده توانست که یکی از ترکان را بیابد که دشمن چوبینه بود. این ترک پدر همان افسری بود که چوبینه در آن بازی کشته بودش. خردادبرزین این ترک را برآغالید تا انتقام خون پسرش را از چوبینه بگیرد. به او فهماند که چوبینه عادت دارد که در بهرام‌روز از روزهای ماه به‌تنهایی در جامهٔ معمولی در خانه به‌شراب می‌نشیند. او به ترک فهماند که اخترشماران خبر داده‌اند که چوبینه در بهرام‌روز کشته خواهد شد. به او یاد داد که در این‌روز به‌عنوان فرستادهٔ زن خاقان به‌چادر چوبینه برود، و به این بهانه که موضوع بسیار مهمی را زن خاقان به او سپرده است که شفاهی و درگوشی به او بگوید به او نزدیک شود و وقتی چوبینه گوشش را به او داد دشنه را از آستیش بیرون آورده شکمش را بدرد، آنگاه اگر هم باز کشته شود انتقام خون پسرش را از چوبینه باز گرفته و افتخار بزرگی کسب کرده است.

این ترفند کارگر افتاد و چوبینه ترور شد. پس از او یارانش با اجازهٔ خاقان به‌همراه گردویه و مردان‌سینه و یزدگشن‌اسپ به ایران برگشتند و از راه بیابان غربی خوارزم و

هیرکانیه و مازندران به کوهستانهای دیلمستان رفتند و چندی آنجا بودند،^۲ و فرجامشان را پائین تر خواهیم دید.

فرجام گسته‌م و بندویه

خسرو را گسته‌م و بندویه از نوجوانی بسیار بد تربیت کرده بودند و از او شخصیتی ناسپاس همچون خودشان به بار آورده بودند. او نه تنها کینه‌جو بود بلکه شخصیتی بی‌وفا نیز داشت و ناسپاسی جزو شخصیت او بود. او همینکه خیالش از چوبینه آسوده شد دست به کار از میان برداشتن نیرومندی شد که به آنها بی‌اعتماد بود. گسته‌م و بندویه نیز قربانی ناسپاسی او شدند. او تا پیش از آنکه به سلطنت برسد خودش را همچون موم در دستهای این دو برادر نهاده بود، و این دو چه فداکاریها که به خاطرش نکردند! ولی وقتی خود را نیرومند یافت توان شنیدن رهنمودها و امر و نهی‌های این دو را نداشت و درصدد نابود کردنشان برآمد. او ابتدا بندویه را کشت سپس درصدد کشتن گسته‌م برآمد.

نوشته‌اند که خسرو در بهار برای تفریح به شادفیروز (نزدیک قصر شیرین کنونی) رفته بود و شهریاران و بزرگان با او بودند. یک‌روز مرزبانان در حضورش چوگان‌بازی می‌کردند و او بر بلندی زیر چادر دیبا بر تخت نشسته بود و نظاره می‌کرد. مردی به نام شیرزاد پسر بهبودان بسیار زیبا بازی می‌کرد و هر بار که توپ می‌زد خسرو می‌گفت «زهی سوار!» (این را دین‌وری عیناً به پارسی نوشته است). دبیرش ایستاده بود و هر بار که خسرو این را می‌گفت او یادداشت می‌کرد تا صد بار تکرار شد. جایزه برنده در بازی چار هزار درم بود. اما چون شیرزاد بازی را تمام کرد خسرو چکی^(*) به مبلغ چارصد هزار درم برای بندویه فرستاد که به شیرزاد بپردازد (برای هر بار که «زهی سوار» از زبان خسرو درآمد بود چهار هزار درم). بندویه چک را گرفت و خواند و بر زمین افکند و گفت: «خزانه مملکت برای این دست و دل‌بازیها نیست». خسرو که چک را فرستاده بود می‌دانست که بندویه فرمان را اجرا نخواهد کرد؛ ولی می‌خواست که این را بهانه برای کشتن بندویه قرار دهد. نافرمانی از شاهنشاه در قانون ایران کیفرش اعدام بود. خسرو همانجا به فرمانده پشتیبانان فرمود تا به میدان رفته بندویه را که مشغول بازی بود از اسپ به‌زیر اندازد و دستها و پاهایش را بشکند. چون فرمانده وارد میدان شد بندویه به پیشواز او رفت، و او در یک حرکت غافلگیرانه بندویه را از اسپ به‌زیر افکند و خود و افرادش دستها و پاهایش را شکستند. بندویه به بانگ بلند به خسرو و ساسانیان دشنام می‌داد که ناسپاس‌اند؛ و یکی ایستاده بود و اینها را بلندتر می‌گفت تا خسرو بشنود. پس از آن

خسرو به‌زیر آمد و سوار اسپش شد و نزدیک بندویه ایستاد و فرمود تا او را با سنگ زدند تا جان داد؛ و گفت: «این و برادرش پدرم را با زه خفه کردند و پنداشته بودند که با آن جنایتشان به من خدمت می‌کنند. نوبت به آن یکی هم خواهد رسید».^۴

خسرو همانجا به رئیس دستگاه اطلاعاتی کشور فرمود تا به گسته‌م نامه بفرستد که مرد مورد اعتمادی را جانشین خودش کند و خودش بی‌درنگ به پایتخت بیاید که کار مهمی پیش آمده است و لازم است که از او نظرخواهی شود. معاون بندویه که نامش مردان به بود گریخته بود تا خبر کشته شدن بندویه را به گسته‌م برساند. گسته‌م در راه تیسپون بود و او در راه این خبر را به گسته‌م داد. گسته‌م از آنجا به دیلمستان گریخت تا به گردویه و یارانش پیوندد. مردان سینه و یزدگش اسپ با احترام بسیار از او پذیرایی کردند و به او پیشنهاد دادند که با گردویه ازدواج کند و به سلطنت بنشیند و به گردآوری نیرو بپردازد و خسرو را برکنار کند؛ و اگر قرار باشد که کشته شود او و ایشان با هم و مردانه کشته شوند. گسته‌م بر تخت زرین چوبینه نشست و تاج چوبینه بر سر نهاد و خودش را «پیروز گسته‌م از تخمه بهمن اسفندیار» نامید، و به بزرگان پارت نامه‌ها نوشته آنان را به اطاعت از خودش فراخواند، و به‌ری و از آنجا با سپاه بزرگی به خراسان رفت؛ افسران هوادار خسرو را گرفت یا تاراند و رسماً شاه شد. خسرو که با کینه و غرورش این مشکل بزرگ را برای خودش درست کرده بود به او نامه نوشته تشرزد که فرجامی شبیه فرجام چوبینه خواهد داشت؛ و گسته‌م به او چنین پاسخ فرستاد:

من تخمه دارای بزرگام و تو تخمه ساسانِ چوپان که لیاقت پشاهی نداشت و بهمن به‌جای آنکه پادشاهی را به او بدهد به دخترش خمانی داد، و ساسان به‌پارس رفته زندگی را به چوپانی گذراند؛ ساسانیان به‌ناحق بر تخت شاهشاهی ایران نشستند و حق ما را غصب کردند؛ اکنون من حق را به‌حق‌دارش برگردانده‌ام و صد هزار سپاهی به‌زیر فرمان دارم و به‌زودی تخمه ساسان را از جهان برخواهم افکند.

خسرو سه لشکر دوازده هزار مردی به فرماندهی شاپور ابرکان و نخوارگان ارمنستان و هرمزد خَررادبُرزین گسیل کرد تا از نزدیک شدن او به تیسپون جلوگیری کنند. اما گسته‌م در صدد نبود که با خسرو بجنگد. او خراسان را داشت، و در گسترش قلمرش در شرق کشور تلاش کرد و سرزمین کوشان را که در میان رخدادهای اخیر خودمختار شده بود به‌تصرف درآورده تا توران (کویت و خُصدار در پاکستان امروزی) پیش رفت و آن سرزمین را نیز که در این میان از قلمرو ایران بیرون شده بود متصرف شد. خسرو گرچه از گسته‌م می‌ترسید ولی خودش را چندان نیرومند نمی‌دید که برای از میان برداشتن او تصمیم بگیرد. گسته‌م نیز

درصدد جنگیدن با خسرو نبود، و به جدا کردن آن بخش از شرق ایران زمین قانع بود و هدف خودش را که قدرت سیاسی و امتیازات ناشی از آن بود با تشکیل سلطنت تحقق یافته می‌دید. خسرو به رهنمود بزرگان دربارش بر آن شد که گسته‌م را به توطئه از میان بردارد. او نامه بسیار ملاطفت آمیزی به دستخط خودش به گردویه نوشت و با قید سوگند تأکید کرد که او و یزدگشن‌اسپ و مردان سینه و همه با ماندگان سپاه چوبینه را بخشوده است؛ و ضمناً به او وعده فرستاد که چنانچه گسته‌م را ترور کند و به پایتخت بیاید او را به همسری بگیرد، سرور زنان کاخ کند، و اگر پسر بزاید پسرش را ولی عهد کند. نامه با مشورت گردوی - برادر گردویه - تهیه شده بود و توسط زن گردوی برای گردویه برده شد. زن گردوی می‌توانست که به عنوان دیدار رسمی به نزد گردویه برود و هیچ شک و شبهه‌ئی را نزد گسته‌م بر نه‌انگیزد. گردویه - آن زن بلندپرواز - نیز پس از مشورت با مردان سینه و یزدگشن‌اسپ، گسته‌م را در زهر داد یا در بستر خفه کرد، و با این دو و شماری از یارانش به پایتخت رفت. خسرو نیز او را به عنوان همسر به کاخ برد و به همه وعده‌هایی که به او داده بود عمل کرد. تاریخ این رخدادها مشخص نیست؛ ولی تفصیلس در بهرام‌نامه آمده بوده است.

اوج قدرت تاریخی ایران در زمان ساسانی

در سال ۶۰۲ م کودتائی در کنستانتینیه روی داد که رهبر آن افسری به نام فوکاس بود. قیصر موریکی کشته شد و همه افراد خاندانش کشته شدند جز یک پسرک که به ایران گریزانده شد. خسرو یک‌چند کوشید که با مکاتبه و فرستادن هیأت‌های مذاکره‌کننده این پسر را به سلطنت روم بنشانند ولی نتیجه‌ئی به دست نه‌آورد. حمایت او از پسر موریکی روابط دو دولت ایران و روم را تیره کرد. خسرو تصمیم گرفت که از فرصت آشفستگی اوضاع دولت روم که پی‌آمد کودتا بود برای بازگیری سرزمین‌هایی که به دولت روم واگذار کرده بود استفاده کرده حیثیت تاریخی ایران را اعاده کند. او یک سپهبد خاندان مهران اهل ری به نام شهروراز را مأمور بیرون راندن رومیان از آمیدا و گرجستان کرد، و یک سپهبد پارسی به نام شاهین بهمن‌زادگان را مأمور بازگیری نصیبین و حران و دارا و میان‌پارگین کرد. شاهین نصیبین و حران و آمیدا و میان‌پارگین و دارا را در چندین نبرد گرفت، و شهروراز پس از گرفتن آمیدا به گرجستان رفته رومیان را از آن کشور بیرون کرده بندر لاتکیه که از زمان شورش چوبینه در اشغال رومیان بود را به ایران برگرداند.

این‌گونه، تا سال ۶۰۴ م نه تنها زمین‌هایی که خسرو پرویز به رومیان واگذار کرده بود

بازگرفته شد بلکه میان پارگین و دارا که هر مز چهارم به دولت روم واگذار کرده بود نیز به دامن کشور برگردانده شد.

تلاشهای دولت ایران برای تحمیل قرارداد صلح و انعقاد عهدنامه جدیدی با دولت روم که رومیان حاکمیت ایران بر سرزمینهای بازپس گرفته شده را به رسمیت بشناسند نتیجه نداد. تلاش متقابل رومیان برای بازگیری این سرزمینها به شکستهای پیاپی آنها انجامید. شهروراز در اناطولی پیش روی کرده به انگوریه (آنقارا) رسید، و شاهین در شام پیش روی کرده حلب و آنتاکیه را گرفت. شکستهای بزرگی که در اناطولی و شام بر رومیان وارد گردید نیروهای آنها در این سرزمینها را در آستانه متلاشی شدن قرار داد. نیروهای تازه نفسی که از اروپا گسیل می‌گشتند نیز با شکست مواجه می‌شدند. در سال ۶۰۵ م بیش از نیمی از اناطولی و بخش بزرگی از شام در تصرف نیروهای ایران بود، و دولت ایران از دولت روم می‌خواست که حاکمیت ایران بر سرزمینهای ایرانی حران و نصیبین و آمیدا و دارا و میان‌پارگین را به رسمیت بشناسد؛ ولی دولت روم همچنان در تلاش بود که ایرانیان را با جنگ از این زمینها بیرون کند و همواره شکست بر شکست می‌خورد و نیروهای ایران گام به گام در اناطولی و شام پیش روی می‌کردند.

در سال ۶۱۱ م کودتای دیگری توسط افسری به نام هراکلیوس که تا آن زمان فرماندار مصر بود به عمر دولت فوکاس خاتمه داد.^۵ قیصر هراکلیوس به دولت ایران پیشنهاد مذاکره داد و تقاضا کرد که دولت ایران فرمان تخلیه زمینهای اشغالی را صادر کرده نیروهایش را به پشت مرزهای پیشین برگرداند تا مذاکرات صلح دو طرف آغاز شود. دولت ایران برای این تقاضا که متضمن به رسمیت شناخته شدن حاکمیت ایران بر حران و نصیبین و آمیدا نبود پاسخی نداشت. تلاشهای هراکلیوس برای بازگیری سرزمینهای اشغالی نیز به شکستهای پی‌درپی او انجامید. تا سال ۶۱۳ سراسر اناطولی تا دریای ایژه به تصرف شهروراز درآمد، یک شهریاری جدید در جایی که روزگاری ساردیس بود تأسیس شد، سپاهیان ایران بر کرانه دریای ایژه در برابر پایتخت امپراتوری روم که در آن سوی تنگه بود مستقر شدند. شاهین نیز پس از شکستهایی که در شام بر رومیان وارد آورد شهرهای شام را یکی پس از دیگری گرفته به دمشق رسید. یک شهریاری جدید در شام تأسیس شده بود که مرکزش انتاکیه - پایتخت شرقی امپراتوری روم - بود. فرخان برادر شهروراز در آنتاکیه مستقر شد. در اواخر سال ۶۱۳ رومیان در فلسطین شکست یافتند و اورشلیم (پایتخت دینی امپراتوری روم) و سراسر فلسطین به دست شاهین افتاد. سپاهیان که از مصر برای بازگیری فلسطین گسیل شده بودند را شاهین

در جنوب فلسطین شکست داد و در دنبال آنها وارد مصر شد. سراسر مصر تا سال ۶۱۵ به تصرف شاهین در آمد و شهریاری مصر تأسیس شد.^۶

در سال ۶۱۵ م متصرفات ایران در غرب آسیا به کرانه‌های شرقی و شمالی دریای مدیترانه و کرانه شرقی دریای ایژه، و در شمال آفریقا به لیبی رسید. اینها سرزمینهایی بود که از اواخر سده ششم پم تا زمان حمله اسکندر مقدونی در درون قلمرو شاهنشاهی هخامنشی قرار داشتند سپس به تصرف اسکندر درآمدند و بعد به عنوان میراث اسکندر به رومیان رسیده بود (رومیان از سلوکیان و بطلمیان گرفته بودند). به نظر می‌رسید که دستگاه امپراتوری روم در آستانه ورچیده شدن است. یک مورخ معاصر غربی نوشته که سپاه ایران بر کرانه شرقی بوسفور در برابر کنستانتینیه لشکرگاه زده بود، و سپاهیان ایرانی از این سوی بوسفور می‌توانستند که دیواره‌های پایتخت امپراتوری روم را که بر فراز تپه‌هایش می‌درخشید به چشم ببینند، و چنین به نظر می‌رسید که امپراتوری در آستانه فروپاشی نهایی است. اگر دولت ایران دارای نیروی دریایی بود می‌توانست که کنستانتینیه را تصرف کرده جریان تاریخ را دگرگون سازد.^۷

هراکلیوس که اروپا را در خطر جدی می‌دید و تلاش‌هایش برای دستیابی به صلح با ایران نیز به نتیجه نرسیده بود تصمیم گرفت که به تونس بگریزد و پایتخت را به تونس منتقل کند. او خزائن سلطنتی را بار کشتی کرد پیشاپیش به تونس فرستاد و خودش آماده حرکت به تونس شد. اتفاق روزگار را (چه بسا به سبب خیانتی) کشتی را باد به کرانه اناتولی برد و در آنجا به دست ایرانیان افتاد. شهروراز آنرا بر بار یک کاروان بزرگ خرَسپ (قاطر) به تیسپون فرستاد. خسرو پرویز این گنجینه بزرگ را «گنج بادآورد» نامید (سال ۶۱۶ م).

در همین زمان لیبی و تونس به دست ایرانیان افتاد، و هراکلیوس چون این خبر را شنید از رفتن به تونس منصرف شد. اکنون او کوشید که با ایران وارد مذاکره شده امتیازات بسیاری به ایران بدهد و متصرفات اروپایی را نگاه دارد. این تلاشها بیش از دو سال بدون نتیجه ادامه یافت. هراکلیوس چون از دستیابی به صلح با ایران ناامید گردید بر آن شد که به عنوان آخرین تلاش از نیروی دین برای برانگیختن مسیحیان استفاده کند. دین همیشه نیرومندترین ابزار حاکمان بوده و زیرکان همیشه توانسته‌اند که بهترین استفاده را از دین برای پیش برد مقاصد خودشان ببرند. درست سه سده پیش از هراکلیوس یک قدرت طلب دیگر رومی از نیروی دین استفاده کرد و قدرت را از دست رقیبش بیرون کشیده بر تخت امپراتوری روم تکیه زد. این مرد کنستانتین کبیر بعدی بود که وقتی برضد قیصر وقت - ماکسنسیوس - شورید خواب‌نما شد و ادعا کرد که در خوابش منادیان غیبی با یک صلیب به نزدش آمده به او گفته‌اند که در زیر

این صلیب که بر خورشید (میترا، خدای رومیان) ترسیم شده است به جنگ قیصر برود و قدرت را از دست او بیرون بکشد. کنستانتین با این خوابنمایی ماهرانه درفش خودش را با صلیب آراسته و نیروی مسیحیان پرتعصب و شهادت طلب یونان و روم و اناتولی را پیرامون خودش گرد آورده امپراتور وقت را شکست داده و قدرت را به دست گرفته و به زودی به یکی از نیرومندترین امپراتوران روم تبدیل شده بود. از آن پس درفش رومیان در جنگها این صلیب مقدس بود. صلیب مقدسی که انوشه روان به غنیمت گرفته بود و قیصر موریک از خسرو پرویز تقاضای بازدادنش به دولت روم را کرد، و داستان را بالاتر آوردیم، همین درفش صلیب بود که البته خسرو از بازدادنش خودداری نمود.

شهروراز و فرخان (دو برادر) فرمانداران اناتولی و شام بودند، و شاهین فرماندار مصر و شمال آفریقا. این سه به تحکیم پایه های قدرت ایران در اناتولی و شام و مصر مشغول شدند. از آن همه شکوه دیرینه مصر در این زمان هیچ نمانده بود. تنها شهر مهم مصر اسکندریه بود که پادگان شهر رومیان بود و ساکنانش رومی بودند و اکنون به دست ایرانیان افتاده بود. دیگر هیچ شهر مهمی در مصر وجود نداشت و کشور مصر مجموعه ئی از شهرهای کوچک و روستاها در دو سوی نیل بود که مردمشان تا پیش از این به طور رسمی بردگان (سرو) رومیان بودند و کشاورزی می کردند و منبع درآمد برای رومیان بودند. شاهین در مصر برخی اقدامات عمرانی انجام داد. در جائی که به روزگار هخامنشی شهر مقدس و شکوهمند و دانش پرور ممفیس بود و ویرانه هایش اکنون فریاد بیداد مقدونیان و رومیان را سرمی داد بنای شهری نوساز نهادند (جائی که چند سده بعد قاهره شد). شاید مصریان به ایرانیان گفته بودند که اینجا روزگاری پایتخت مصر بوده است. و شاید نام آپستات (پایگاه) در این زمان به این شهر داده شد، نامی که عربها بعدها فسطاط تلفظ کردند. بقایای نیمه ویران ساختمان کاخ و آذرگاهی که ایرانیان در آن زمان در اینجا ساختند را یاقوت حموی - جهانگرد معروف - حدود ۶۰۰ سال پس از این رخدادهای چشم دیده و توصیفی از آن به دست داده و یادآور شده که مصریان کاخ را «قصر الشمع» و آذرگاه را «قُبَّةُ الدُّخَان» (گنبد دودی) نامند.^۸

شاید شهر قیروان در تونس که کمتر از هشتاد سال پس از این رخدادهای به دست نیروهای اموی افتاد و پادگان شهر مسلمانان در شمال آفریقا شد، و نوشته اند که نامش از لفظ فارسی «کاروان» آمده است، نیز ایرانیان در زمان خسرو پرویز به عنوان مرکز بازرگانی بین المللی (کاروان گاه) تأسیس کرده باشند.

هراکلیوس پس از چند سال تلاش بی نتیجه برای مذاکره با ایران، و سردرگمی و شبه

محاصره در پایتختش، در سال ۶۲۰م به کلیسای کنستانتینیه رفته به کشیشان خبر داد که سه بار در خواب دیده که شاه مجوسان - خسرو- را نیروهای غیبی و آسمانی در زنجیر کرده به او سپرده‌اند، و این خواب را الهام غیبی تلقی کرده است. او از کشیشان خواست که برای نجات دین مسیح به درگاه خدایشان عیسا و مریم دعا کنند و از آنها بخواهند که به‌وی یاری رسانند تا بر «مجوسان» پیروز شود. جاسوسان او نیز در میان مسیحیان شهرهای خاورمیانه در رفت و آمد بودند. در این هنگام در میان مسیحیان شایعه افتاد که ایرانیان در شهر اورشلیم کلیسای مقدس را تخریب کرده و صلیبی که عیسا بر سر آن به‌دار کشیده شده بوده و در تابوتی در باغچه‌ئی مدفون بوده را از زیر زمین بیرون آورده به‌ایران برده‌اند. چه بسا که موضوع بیرون آوردن دار مسیح و بردن آن به‌ایران جز یک شایعه نبوده و نمی‌توانسته حقیقت داشته باشد. اگر هم اهانتی به‌معابد مسیحیان در فلسطین صورت گرفته بوده می‌توانسته که کار جماعات یهودی بوده باشد که از دیرباز با مسیحیان دشمنی داشتند و مصیبت‌های بسیار سنگینی در سه چهار سدهٔ اخیر از دست رومیان و مسیحیان کشیده بودند. می‌توان احتمال داد که جماعات یهودی پس از سقوط فلسطین خودشان را به‌ایرانیان نزدیک کرده باشند تا به‌یاری آنها سلطنت اسرائیل را احیاء کنند. پیش از این نیز ایرانیان دو بار در زمان پارتیان به‌آنها کمک کرده بودند و سلطنتشان را احیاء کرده بودند ولی به‌زودی توسط رومیان برچیده شده بود. چندی پیش کلیساهای دولت روم فتوا داده بودند که یهودیان نجس‌اند، و ورود یهودیان به شهر اورشلیم به‌کلی ممنوع بود؛ و آنها در روستاهای فلسطین پراکنده بودند. نام شهر اورشلیم را نیز رومیان تبدیل به «ایلیاء» کرده بودند. اکنون که فرصت کینه‌کشی آنها از مسیحیان پیش آمده بود طبیعی بود که از هرگونه اهانتی به مسیحیان - به‌ویژه در اورشلیم که پایتخت مقدس باستانی یهودان بود که از آن بیرون کرده شده بودند- خودداری ننموده باشند. یعنی اگر هم صلیبی از زیر زمین بیرون کشیده شده باشد می‌توانسته که کار یهودان باشد که مسیح را مُرتد و پیروانش کافر می‌شمردند (نظر یهودان به‌عیسا مانند نظر شیعیان ایران به‌بهاء الله بوده).

این نیز طبیعی بود که شنیدن داستان تخریب مقدسات مسیحیان و داستان بیرون آوردن صلیب عیسا و بردنش به‌ایران خشم مسیحیان را برانگیزد و جهت‌گیری‌هاشان نسبت به‌شاهنشاه را تغییر دهد. دعوت قیصر از مسیحیان برای دعا به‌درگاه مسیح و مریم و پخش شدن شایعهٔ اهانت ایرانیان به‌خدایشان عیسا در مدت کوتاهی در سراسر شام و اناتولی و ارمنستان و گرجستان طنین افکند و همهٔ کلیساها برای پیروزی قیصر که نایب عیسا مسیح پنداشته می‌شد دست به‌دعا برافراشتند و آمادگی همه‌جانبه‌ئی در میان مسیحیان برای حمایت از هر اکیوس

پدید آمد. کشیشانی که تا پیش از آن دعاگوی شاهنشاه ایران بودند، اکنون به سبب شنیدن داستان اهانت‌هایی که گفته می‌شد «مجوسان» در اورشلیم به مقدسات مسیحیان کرده‌اند از خسرو در خشم بودند و در کلیساهایشان بر او نفرین می‌فرستادند و از خدایشان خواهان نابود کردن او می‌شدند. سال ۶۲۱م را قیصر توسط جاسوسانش به برانگیختن کشیشان برضد ایران و آماده کردن آنها برای پیوستن به خودش گذراند، و در سال ۶۲۲ با چندین کشتی از راه دریای سیاه به گرجستان رفت.^۱ کشیشان در گرجستان و ارمنستان شورش ضد ایرانی برپا کرده مردم را برای پیوستن به قیصر آماده کردند. قیصر یک‌چند در گرجستان ایستاد تا نیروی قابل توجهی از جهادگران گرجستان و ارمنستان و اناتولی پیرامونش گرد آمدند. ما نمی‌دانیم که قیصر چه ارتباطاتی با ترکان ماورای قفقاز انجام داد، ولی یک نسل بعد جماعتی از ترکان را می‌بینیم که در بیابانهای شرقی اناتولی جاگیر شده‌اند. به نظر می‌رسد که در میان شورش ضد ایرانی که در گرجستان به راه افتاده بوده دربند غربی قفقاز بر روی خزش ترکان گشوده شده تا جماعتی از آنها به این سو بخرزند و ترکیب جمعیتی را برهم بزنند و با جنگندگان نشان سپاه قیصر را تقویت کنند.

در سالهای اخیر که مسیحیان شاهنشاه ایران را متمایل به دین خودشان می‌پنداشتند، توده‌های مسیحی به خدمت ارتش ایران درآمده بودند؛ و اکنون که زیر تحریکات کشیشانشان متوجه شده بودند که ایرانیان به مقدس‌ترین مقدساتشان اهانت کرده و صلیب مقدس را از زیر زمین بیرون آورده به ایران برده‌اند، و از کشیشان می‌شنیدند که مجوسان کافر می‌خواهند که دین مسیح را از جهان براندازند، طبیعی بود که جهتشان دگرگون شود و نه تنها دشمنی با ایرانیان را به اوج برسانند بلکه برای جهاد با خسرو نیز آماده شوند.

قیصر ضمن گردآوری نیرو در گرجستان به تلاش برای مذاکره با شهروراز ادامه داد، و گرچه به سبب مخالفت خسرو با تقاضاهایش پاسخی نمی‌شنید ولی او دست بردار نبود. در این زمان در اروپا خطر تازه‌ئی کنستانتینیه را تهدید می‌کرد، و قیصر حاضر بود به هر بهائی باشد با ایران وارد پیمان صلح بشود تا بالکان را از خطر برهاند. قبایل اسلاو وارد بالکان شده بودند و کشتیهایشان نیز از راه دریای سیاه وارد دریای ایژه شده بود و کنستانتینیه در معرض تهدیدشان بود. اما از شگفتی روزگار آنکه کشتیهای آنها ناگهانی دچار طوفان شده غرق شدند، آنها به شمال برگشتند، و کنستانتینیه به طرز معجزه‌آسایی نجات یافت. این رخداد غیرمنتظره بر ایمان مسیحیان به حقانیت هر اکلئوس افزود و نجات کنستانتینیه را نشانه‌ٔ امداد غیبی ناشی از دعاهای کشیشان در کلیساها تلقی کردند (سال ۶۲۳م، سال دوم هجری^۱). پخش شدن این

خبر می‌توانست که بر نیروی جهادی مسیحیان خاورمیانه که توسط کشیشانشان برضد ایران بسیج شده آماده پیوستن به قیصر بودند بیفزاید و آنها را آماده جان‌فشانی در راه دین کند. حتماً در آن زمان کشیشان در ارمنستان و گرجستان و اناطولی و شام و مصر داستانهای متعددی را ساختند و پرداختند تا برای تحریک مسیحیان به بریدن از ایران و پیوستن به رومیان از آنها استفاده کنند. این داستانها را شب و روز در کلیساها برای مسیحیان بازمی‌گفتند و وعده می‌دادند که هنگام ظهور مسیح فرارسیده است و مؤمنان باید برای تسریع ظهور جان‌فشانی کنند تا به زودی حکومت جهانی مسیح تشکیل شود و دین مسیح سراسر گیتی را فراگیرد و کفر از صحنه روزگار محو گردند. چه بسا که بسیاری از رخدادهای اخیر را نیز چنان تفسیر می‌کردند که نشانه نزدیک بودن ظهور مسیح را القاء می‌کرد.

خسرو اطمینان داشت که ارتش ایران می‌تواند امپراتوری روم را براندازد و مرزهای ایران را به ماورای بالکان برساند و دولت جهانی تشکیل دهد. به همین دلیل اصرار داشت که باید به هر بهائی شده باشد کنستانتینیه به تصرف درآید تا بالکان در قلمرو ایران قرار گیرد. از نوشته‌های مارسلینوس به یاد داریم که شاپور دوم به امپراتور روم نوشته بود که قلمرو نیاکان من تا پشت رود استریمون بوده است. اکنون خسرو پرویز برآن بود که قلمرو ایران را به رود دانوب برساند؛ ولی خودش در پایتخت نشسته بود و فرمان می‌فرستاد. شاید اگر خودش شخصاً همچون نیاکانش فرماندهی برای جهان‌گشایی را به دست گرفته بود این رؤیا برایش تحقق می‌یافت. ولی او مردی پرمدها و بلندپرواز و کم‌جرات و خوش‌گذران بود و همه چیز را آماده می‌خواست. تجربه پدرش هرمز با بهرام چوبینه نیز چیزی به او نه‌آموخته بود تا به فکر افتد که شاید یکی از سپهبدانی که برای او جهان‌گشایی می‌کنند خودش را برای تخت و تاج ایران شایسته‌تر از او بداند و او را گرفته از تخت به‌زیر اندازد. اما برای آنکه اقدام احتیاطی برای مواجهه با چنین خطری انجام داده باشد نیرومندان در اناطولی و مصر را با توطئه از یکدیگر بدبین کرده بود تا نتوانند که دست اتحاد به هم داده برضد او اقدامی انجام دهند. در این میان، رقیبان شاهین بهمن‌زادگان شایعه‌هایی درباره ارتباط نهانی او با قیصر به‌گوش خسرو رساندند که خسرو را از شاهین بدبین کرد و سبب شد که او را به پایتخت بطلبد. سپس شاهین در پایتخت به طرز اسرارآمیزی درگذشت، و شایع شد که خسرو از او بدگمان شده و او را از میان برداشته است (سال ۶۲۴م).

خسرو وقتی شنیده بود که قیصر به گرجستان آمده است یک لشکر به آذربایجان فرستاده بود تا به شمال رود ارس بروند، و چنانچه قیصر وارد آذربایجان شود او را از پشت سر

مورد حمله قرار دهند، و قرار شده بود که لشکری نیز از همدان به قیصر بتازند و او را در آذربایجان نابود کنند. قیصر در اوائل سال ۶۲۵م (سال سوم هجری^{۱۱}) با یک سپاه ورزیده در حرکتی سریع و غافلگیرانه از راه گرجستان و ارمنستان وارد آذربایجان شد و شهر گنزک را که شهر مقدس مغان و جایگاه بزرگترین آذرگاه ایران بود را گرفته به آتش کشید و آذرگشن اسپ که بزرگ‌ترین مرکز دینی کشور و آذرگاه سلطنتی ایران بود را به انتقام اهانتی که گفته می‌شد ایرانیان به کلیسای اورشلیم کرده‌اند با خاک یکسان کرد. شهر دستگرد که در نزدیکی جنزک بود را نیز در حرکتی سریع گرفته به آتش کشید و کاخ افسانه‌یی خسرو پرویز (تخت تاخ‌دیش که پائین تر خواهیم شناخت) را نیز تاراج کرده به آتش کشیده ویران کرد، و پیش از آنکه نقشه خسرو برای قرارداد او در میان حلقه دو سپاه شمالی و جنوبی کامیاب شود او شتابان به ارمنستان برگشته به شرق اناتولی رفت. هدف او از این لشکرکشی نه تصرف زمین بلکه فشار بر دولت ایران برای قبولانیدن مذاکرات صلح بود. ویران کردن جنزک و دستگرد نیز، علاوه بر فرونشاندن خشم مسیحیان، برای آن انجام داد که به دربار ایران بفهماند که مردم گرجستان و ارمنستان با ما همکاری می‌کنند و آذربایجان در دسترس ما است و اگر خسرو حاضر به مذاکره برای صلح نباشد باز هم در حرکت مشابهی دست به عمل مشابه خواهیم زد.

به آتش کشیدن شهر و تخریب آثار تمدنی توسط قیصر یک اقدام ضد تمدنی بود. در جنگ‌های گذشته رومیان با ایران در دوران پارتیان نیز شاهد چنین جنایت‌هایی بودیم. در گزارش همه جنگ‌های ایران با رومیان حتی یک‌بار گزارش نشده که ایرانیان شهری را به آتش کشیده باشند یا متعرض مردم عادی یکی از شهرها شده باشند. وقتی شهری به دست ایرانیان می‌افتاد تا در توان داشتند می‌کوشیدند که مردم را هنگام ورودشان به شهر هراسان نکنند. این چیزی بود که مؤبدان در هر جنگی به عنوان فرمان زرتشت و یزدان به یاد مردم می‌آوردند. درباره بازگیری آمیدا توسط انوشه‌روان که در جای خود خواندیم، آن‌گونه که کریستنسن از نوشته پروکوپ - مورخ رومی - آورده است، وقتی انوشه‌روان پس از انعقاد قرارداد صلح با نمایندگان دولت روم وارد شهر شد در حالی که سفیر روم در کنارش بود و از خیابان می‌گذشت چشمش به زنی افتاد که مردی در پشت سرش بود و او را می‌دواند و زن دست کودکش را گرفته بود و هراسان می‌دوید؛ و در آن حال کودک پیش پا زد و بر زمین افتاد. انوشه‌روان با دیدن این منظره چنان به ترحم آمد که گریست و گریستنش را سفیر روم دید، و انوشه‌روان گفت: نفرین بر کسانی که این وضع را برای اینها به وجود آورده‌اند (یعنی رومیان که با تعرض به مرزهای ما ایرانیان را به جنگ کشانده‌اند و سبب هراس مردم بی‌گناه آنتاکیه شده‌اند). پروکوپ افزوده

که خسرو انوشه‌روان نمی‌دانست که ایرانیان با ورودشان به شهر این وضع را به وجود آورده بودند و او به خودش نفرین کرد.

تاریخ‌نگارانی که گزارش پیش‌رویهای سپاهیان خسرو پرویز در اناتولی و شام و مصر را برای ما بازنهادند حتی یک مورد از ویران‌گری یا شهرسوزی یا کشتار مردم توسط ایرانیان را ذکر نکرده‌اند، و تنها گزارشی که به عنوان عمل ناروای ایرانیان آورده‌اند از زیر زمین بیرون کشیدن دار عیسا است که آن هم بیش از یک شایعه به قصد تحریک احساسات مسیحیان خاورمیانه نبوده است. دربارهٔ فتح آنتاکیه به دست سپاهیان خسرو پرویز جز آنکه آنتاکیه را گرفتند و اموال گنج‌خانهٔ آنتاکیه را به تیسپون فرستادند سخن دیگری در میان نیست. دربارهٔ فتح اسکندریه - پایتخت سوم امپراتوری - نیز همین اندازه نوشته‌اند که شاهین اسکندریه را گرفت و رومیان را بیرون کرد و کلید شهر اسکندریه را برای خسرو پرویز فرستاد (یعنی ما مالک مصر شده‌ایم). اما هیچ اشاره‌ئی به تخریب و تاراج و شهرسوزی در جایی از اناتولی و شام و مصر توسط سپاهیان ایران نشده است. بعلاوه، از مقاومتی توسط مردم شام و مصر در برابر سپاهیان ایران نیز گزارشی به دست داده نشده، و این به مفهوم نارضایتی از رومیان در این سرزمینها و رضایت از ایرانیان است.

منابع ایرانی می‌گویند که لشکرکشی قیصر به آذربایجان با اطلاع و طبق نقشهٔ شهروراز بوده؛ ولی به نظر می‌رسد که این داستان را سپهبدان رقیب شهروراز برای تخریب او ساخته بوده‌اند. خسرو پیش از این، وقتی خبر آمادگی هراکلیوس برای لشکرکشی به آذربایجان از راه ارمنستان را شنیده بود به شهروراز نوشته بود که به پایتخت بیاید، ولی شهروراز نه آمده بود و خسرو از او بدبین شده در صدد برکنار کردنش برآمده بود. جاحظ نوشته که وقتی گنج باد آورد را برای خسرو آوردند خسرو بزرگان را دعوت کرد تا گنج را ببینند، و شهروراز را بسیار ستود که افسری وفادار و مورد اعتماد است. ولی یک دلچکی به نام رُسته به خسرو گفت: «از کجا معلوم که او اندکش برای تو فرستاده و بیشترش برای خودش نگاه داشته باشد؟!» این سخن شکی در دل خسرو افکند که شاید رسته خبری شنیده باشد؛ و برای آنکه یقین یابد که شهروراز خیانت نکرده و چیزی برای خودش نگاه نداشته است و نقشه‌ئی در سر نداشته باشد، به او نوشت که برای کار مهمی به پایتخت بیاید. چنانچه شهروراز تصمیم می‌گرفت که بیاید معلوم می‌شد که چیزی برای خودش نگاه نداشته است، زیرا اگر نگاه داشته بود عذری می‌آورد و همانجا می‌ماند. نامهٔ دیگری هم به شهروراز نوشت که موضوع حل شده است و لازم نیست که به پایتخت بیائی. این نامه را به دیگری داد و گفت: «اگر متوجه شدی که شهروراز

خودش را برای آمدن به پایتخت آماده می‌کند نامه را به او بده، و اگر جز این بود آنرا برگردان». در همین زمان یکی از خبرچینان شهروراز که خبرهای کاخ را برایش می‌برد به نزد او رفته موضوع رُسته را به او خبر داد؛ و او در گمان افتاد که شاید شاه تصمیم به برکنار کردن او را داشته باشد؛ لذا در پاسخ به شاه عذر آورد که در حال حاضر بودن خودش در این نقطه حساس ضروری است.^{۱۲}

پس از درگذشت ناگهانی شاهین که شایعات می‌گفت توسط خسرو از میان برداشته شده است شهروراز نیز از خسرو در بیم شد. اکنون زمان آن رسیده بود که رقیبان قدرت شهروراز خسرو را از او بترسانند. به خسرو خبر رسید که شهروراز در حال مستی گفته که در خواب دیدم که روی تخت خسرو نشسته‌ام (این به معنای آرزوی سلطنت بود). خسرو چون این را شنید طی فرمانی کتبی که برای برادر شهروراز فرستاد او را از فرماندهی عزل کرد و به برادر او نوشت که جانشین شهروراز شود و شهروراز را در بند کند. برادر شهروراز نامه را به شهروراز نشان داد، و دو برادر تصمیم گرفتند که برای گوشمالی دادن به خسرو دست به کار شوند. پس از این قضیه شهروراز در یک هیأت ۵۰ مردی از افسران وفادار به خودش در یک کشتی بر دریای ایژه با قیصر مذاکراتی پنهانی انجام داد، و گویا نقاط ضعف دفاعی ایران و مسیر لشکرکشی به میان‌رودان را برای قیصر بیان کرد و توافقاتی با او انجام داد.^{۱۳} قیصر در سال ۶۲۶م (سال پنجم هجری^{۱۴}) با یک سپاه ورزیده که شمارش را هفتاد هزار نوشته‌اند از راه آمیدا به میان‌رودان لشکر کشیده قصد حران کرد. در این زمان بیشینه سپاهیان ایران در غرب اناتولی و شام و مصر و شمال آفریقا مستقر بودند. بخش دیگری به آذربایجان گسیل شده بودند تا مانع حمله احتمالی دیگر باره قیصر به آذربایجان شوند. یک نیروی دوازده هزار مردی به فرماندهی سپهبدی به نام راهراز در پادگان میان حران و نصیبین مستقر بود. چون قیصر به حران نزدیک شد راهراز از خسرو مدد طلبید، ولی خسرو در پاسخ او نوشت که بجنگید تا دشمن را شکست دهید یا همه‌تان در دفاع از میهن کشته شوید. مقاومت راهراز توسط قیصر در هم شکسته شد، او و شش هزار تن کشته شدند و بقیه به تیسپون گریختند. حران و نصیبین به تصرف هراکلیوس درآمد. خسرو فرمود تا گریختگان را به زندان کردند تا به اتهام دفاع نکردن از میهن محاکمه شوند. این امر بسیاری از افسران ارتش را از خسرو در هراس داشت. شهروراز نیز حرکتی بروز نمی‌داد، و شایعه توطئه او با قیصر در تیسپون قوت می‌گرفت. قیصر - گویا طبق توافق نهانی‌ئی که شهروراز با او کرده بود- وارد میان‌رودان شده بود تا تیسپون را بگیرد؛ ولی نقشه بسیار ماهرانه‌ئی که خسرو چید میان‌رودان را نجات داد.

دربارهٔ این رخداد، جاحظ - از ترجمهٔ یک متن پهلوی که در اختیارش بوده - نوشته که خسرو نامه‌ئی به شهروراز نوشت که «حیله‌های تو در کشاندن قیصر به درون خاک ایران بسیار سودمند افتاد. اکنون هنگام آن است که بقیهٔ نقشه را شتابان دنبال کنیم. تو کنستانتینیه را بگیر، و من نیز با سیصد هزار سپاهی برای به‌دام انداختن قیصر آماده‌ام تا قیصر و سپاهانش را همینجا نابود کنم». این نامه را خسرو در یک چوبدستی پوچ کرده نهاد و به‌دست یک شخصیت مسیحی عراقی سپرد که پدر بزرگش روزگاری از سران مانوی بود و شامل بخشایش انوشه‌روان شده بود، سپس پدرش مسیحی شده بود و از کارمندان دولت در عراق بود، و این پسرش نیز از کارمندان دولت در زمان خسرو پرویز بود. خسرو به‌او سفارش کرد که چوبدستی را به‌دست خود شهروراز بدهد؛ اما می‌دانست که این مؤمن از هوادارن رومیان است و نامه به‌دست قیصر خواهد افتاد. گذر او نیز چنان ترتیب داده شده بود که از مسیری باشد که قیصر لشکرگاه زده بود. مرد مؤمن چون به‌نزدیکی لشکرگاه قیصر رسید راهش را کج کرده به لشکرگاه رفت. او را بازداشت کرده به‌نزد قیصر بردند. او را به‌فرمودهٔ قیصر کاویدند. نزدش جز چوبدستی یافت نشد. قیصر فرمود تا آن را شکستند. نامهٔ خسرو بیرون آمد. قیصر دانست که آن راهنماییها که شهروراز به‌او کرده به‌تدبیر خسرو بوده و برایش دام چیده بوده است، و به‌سپاهش فرمان حرکت داد و شتابان به‌شرق اناتولی برگشت. پس از آن خسرو به‌محرمانش گفت که یک نقشهٔ مدبرانهٔ کارآمدی خطر بسیار بزرگی را از کشور دور کرد.^{۱۵}

کشیشان در شهرهای مسیحی نشین خاورمیانه برای پیروزی قیصر و شکست خسرو دست استغاثه به‌درگاه خدایشان بلند کردند و کلیساها شب و روز پر از زاری‌کنندگان و نمازگزاران و فریادخواهان بود. در تیسپون مسیحیانی که در دستگاه خسرو خدمت می‌کردند به‌جاسوسان رومیان تبدیل شده بودند و به‌خسرو اطلاعات دروغ می‌دادند و بیش از پیش از افسران بدبین اش می‌کردند و او را در بیم می‌داشتند تا برضد آنها توطئه بچینند. خبر توطئه‌ها نیز شاید توسط همینها به‌گوش آن افسران می‌رسید. کارمندان بلندپایهٔ مسیحی در دولت ایران وقتی جهاد مسیحیان خاورمیانه آغاز شد به‌دشمنان دولت ایران تبدیل شدند. از جمله یک کشیش عراقی اهل کرکوک به‌نام یزدین بود که - به‌نوشتهٔ کریستنسن - از یک خاندان بزرگ زمین‌دار بود. خسرو به‌یزدین منصب «وَسْتَرُأُوشَان سالار» داده بود، یعنی رئیس کل دیوان مالیات کشاورزی در نیمی از عراق و منصبی در حد معاون وزیر دارایی. کریستنسن از منابع مسیحی نوشته که دست این یزدین برای خدمت به‌مسیحیان چندان باز بود که چندین کلیسا و صومعه با هزینهٔ دولت برای مسیحیان میان‌رودان ساخت، یعنی بخشی از درآمدهای مالیاتی را هزینهٔ

تأسیسات عمومی برای مسیحیان می‌کرد. یک کلیسائی نیز از این درآمدها به نام شیرین ساخت. وقتی اورشلیم به اشغال ایرانیان درآمد به‌دربار ایران شکایت رسید که یهودیان کلیساها و صومعه‌های مسیحیان را آتش می‌زنند. یزدین را خسرو مأمور بررسی کرد. او به فلسطین رفت و بسیاری از رهبران یهود را در اورشلیم به‌دار زد و دارایی‌هایشان را مصادره کرد، و با اختیاراتی که خسرو به او داده بود فرمود که هرچه اینها تخریب کرده‌اند به‌هزینه دولت ایران بازسازی شود.

ولی با این‌همه ارجی که دولت ایران به او داده بود او یک مسیحی بود که مجوسان را نجس می‌دانست، و مانند همه مسیحیان ضد ایرانی شده بود. همینکه جهاد هراکلیوس آغاز شد او رخ به سوی دولت روم کرد؛ و به اتهام جاسوسی برای رومیان بازداشت و اعدام شد. چون زنش را مورد بازجویی قرار دادند معلوم شد که او مبالغه‌آمیزی برای مال خود اختلاس و نهان کرده بوده است.

در درون ایران نیز سپهدارانی از سیاستهای اصلاحی خسرو زیان دیده بودند امیدوار بودند که اوضاع جدید به سقوط خسرو انجامد. از بازی روزگار آن که خسرو در این میان بیمار و بستری شد و قدرت تصمیمگیری درست را از دست داد. بیماری ناگهانی او نیز نمی‌توان به‌دور از توطئه پزشکان مسیحی‌دربار پنداشت. خسرو بیمار بود و نسبت به همه نیرومندان کشور بدبین شده بود. تحریکاتی که در پایتخت صورت می‌گرفت او را واداشت تا شماری از بزرگان را به زندان اندازد و کسانی که مورد اعتماد نبودند را بکشد و بر وخامت اوضاع بیفزاید. از جمله بزرگان ایرانی که در سال ۶۲۶ به فرمان خسرو کشته شد سپهبدی به نام مردان‌شاه بود که فرماندهی سپاه نیم‌روز (عراق) را با منصب پادگوسپان داشت. گویا اختربینان به خسرو گفته بودند که خطری از جانب نیم‌روز پادشاهی او را تهدید می‌کند؛ و او به مردان‌شاه بدبین شد و به او فرمان فرستاد که دست راست خودش را قطع کند. مردان‌شاه از بیم جانش مجبور شد که فرمان را اجرا کند، و چون دستش را قطع کردند آن را به دست چپش گرفته بوسید و گفت: فرمان شاهنشاه برای ما مقدس است و ما جانمان را فدای شاهنشاه می‌کنیم. این خبر را برای خسرو بردند، خسرو بسیار پشیمان شد و دبیری را به نزدش فرستاد تا از او دلجویی کند و به او وعده فرستاد که هر خواسته‌ئی که داشته باشد برآورده خواهد کرد. مردان‌شاه عریضه‌ئی برای خسرو فرستاده ارادت و وفاداریش به تخت و تاج را تکرار کرد، و نوشت که خواسته ناچیزی دارم و امیدوارم که شاهنشاه فرمان انجامش را صادر کند. خسرو توسط هیربید پاسخ فرستاد که هر خواسته‌ئی که دارد چنانچه زبانی برای کشور و سلطنت

نداشته باشد انجام خواهد گرفت. او نوشت که خواسته‌ام آن است که شاهنشاه فرمان دهد تا گردنم را بزنند، زیرا تحمل این سرافکنندگی را ندارم. خسرو خواسته او را اجابت کرد و فرمود تا اعدام اش کردند.^{۱۶} ولی پسرش مهرمزد را به منصب مهمی در تیسپون گماشت، و او را پائین‌تر خواهیم شناخت.

تا ۶۲۷م شمار بسیاری از نیرومندان که خسرو از آنها بدبین شده بود بازداشت و زندانی شده بودند، و به اتهام نافرمانی از شاه خطر اعدامشان می‌رفت. خسرو با این کارها نیرومندان را در هراس از خودش نهاده و به فکر چاره‌جویی و به‌آرزوی برکنار شدن او انداخته بود. هراکلیوس پیوسته به خسرو پیشنهاد مذاکره برای صلح می‌فرستاد، اما خسرو به او پاسخ نمی‌داد و همواره به افسران ارتش فرمان می‌فرستاد که هرچه زوتر کنستانتینیه را بگیرند و کار قیصر را یکسره کنند؛ ولی گوش شنوا نمی‌یافت؛ زیرا سپهبدان از او در هراس و دل‌سرد شده بودند. شاید می‌اندیشیدند که بهتر است به هراکلیوس میدان داده شود تا با تاخت و تازهای که به مرزهای ایران می‌برد غرور و نخوت خسرو را بشکند. اما هراکلیوس نیز تا این زمان سپاهیان‌ش که عمدتاً داوطلبان جهاد بودند خسته شده از پیرامونش پراکنده شده بودند. او گنجینه و مالیات و درآمدی نداشت که بتواند به جهادگرانش مستمری بپردازد تا زندگی آنها و زن و فرزندان‌شان تأمین شود، و مجبور بود که خورد و پوش سپاهیان‌ش را با تاراج کردن آبادیهای مسیحی‌نشین اناطولی و گرجستان و ارمنستان تأمین کند؛ که این سبب رنجش جهادگرانش می‌شد. در سال ۶۲۷م وجود او دیگر خطری برای ایران به‌شمار نمی‌رفت. اکنون به نظر می‌رسید که اوضاع در خاورمیانه در حال تثبیت شدن است، کشورهایی که ایرانیان گرفته‌اند برای همیشه ضمیمه ایران شده است، و شکوه و دامنه شاهنشاهی ایران به‌دوران هخامنشی برگشته است.

اما شهروراز که از خسرو ترسیده و رنجیده بود در اواخر سال ۶۲۷م نقشه خطرناکی برای خسرو چید، و درگیر و دارِ رای‌زنیهای پنهانی با مخالفان نیرومند خسرو به‌قصد برکنار کردن او و بر تخت نشاندن یک شاه دست‌نشانده و مطیع بود.

شکوه سلطنت خسرو پرویز

در آغاز سده هفتم مسیحی فرصت تاریخی‌ئی که برای ایران پیش آمده بود شبیه همان فرصتی بود که در زمان کوروش بزرگ پیش آمد. خسرو پرویز نزد مسیحیان خاورمیانه همان محبوبیتی یافته بود که کوروش بزرگ. همه زمین‌ها برای جهانگیر شدن شاهنشاهی فراهم

بود. ولی خسرو پرویز چونکه نه مرد جنگ بود و نه مرد وفا و مروت، و مردی خودخواه و خشن و ناسپاس بود لیاقت نداشت که از این فرصت بزرگ تاریخی استفاده کند. وحشتی که او از سپهداران داشت که مبادا تخت را از زیر پایش بیرون بکشند سبب شده بود که او آزادی عمل به آنها ندهد، و همواره برای تضعیف کردن آنها در توطئه باشد. اگر مردی همچون شاپور دوم و انوشه‌روان در این زمان شاهنشاه ایران بود که خودش فرماندهی جنگها را به دست می‌گرفت و می‌جنگید یقیناً جریان تاریخی زمان کوروش بزرگ تکرار می‌شد و تصمیم‌گیری برای تمدن جهانی به دست ایرانیان می‌افتاد و جهان آینده چهره دیگری به خود می‌گرفت. ولی اگرها در مطالعات تاریخی جایی ندارد. خسرو باهوش بود، با تدبیر بود، زیرک بود، ایران‌دوست بود، هنرپرور بود، آبادگر بود، سیکولار بود به معنای امروزی‌اش، ولی شجاعت نداشت، و اهل بزم بود نه اهل رزم. و همین سبب شد که کشورگشایی را به سپهدان بسپارد. سپهدان هم وقتی به حد کافی نیرومند و محبوب شدند به فکر کنار زدن خسرو و قبضه کردن قدرت افتادند.

خسرو پرویز معایب بسیاری داشت که سرآمد آنها کم‌دلی، عشرت‌طلبی افراطی، علاقه مفرط به زن و زر و گوهر، و از همه بدتر باور به عقاید خرافاتی بود که مشاوران مسیحی‌ش به او تلقین می‌کردند، بعلاوه بیم و هراس بی‌جهت از نیرومندان ایران که سبب شده بود همواره برضد نیرومندان در توطئه باشد مبادا که فرجامی همچون پدرش برایش درست کنند.

خسرو پرویز برای ایران آن روزگار شاه شایسته‌ئی نبود. وقتی او به سلطنت رسید، به‌برکت اصلاحات و اقدامات عمرانی دوران شاهقباد و انوشه‌رون و فیروز، تأسیسات زیربنایی اقتصادی ایران تکمیل شده بود، هرچا لازم بود پلی بر روی رودخانه‌ئی زده شود زده شده بود (پلهای مستحکم ۲۰ تا ۳۰ دهنه که تا چندین سده بعد با استحکام برپا بودند)؛ در هر نقطه‌ئی که امکان بیرون کشیدن آب از زیر زمین و به‌جریان افکندنش وجود داشت کهن (قنات) ساخته شده بود؛ در هر نقطه که سد و آب‌بندی لازم بود سد و آب‌بند ایجاد شده بود؛ هر زمینی که امکان اصلاحش برای کشاورزی وجود داشت اصلاح شده بود؛ هر رودخانه‌ئی که در زمینی جریان داشت مسیرش به سوی زمینهای بارور هدایت شده بود، جاده‌ها چندان بود که دیگر نیازی به ایجاد جاده‌های جدید نبود؛ شهرهای بزرگ که شمارشان در ایران بسیار بود دارای بیمارستان و مدرسه بودند؛ روستاها از امکانات رفاهی برخوردار شده بودند؛ و به‌برکت همه اینها کشاورزی و صنایع و بازرگانی به رشد بی‌مانندی رسیده بود. اکنون زمان زیباسازی کشور بود و شکوه بخشیدن به‌هنر. خسرو پرویز مردی بود زیباپرست و عاشق زیباسازی کشور؛ و زیباسازی کشور و شکوه بخشیدن به‌هنر کاری بود که او برعهده خودش

نهاده بود و درآمدهای دولت را وقف این کار کرد.

شخصیت خسرو پرویز مجموعه‌ئی از تضادهای عجیب بود. او از یک سو توهماتی که فال‌بینان و غیب‌گویان یهود و مسیحی برایش می‌بافتند را باور می‌کرد، و از سوی دیگر همه امکانات برای رشد علم و هنر در کشور فراهم آورده بود. مراکز علمی ایران در زمان او چنان متخصصانی در علوم گوناگون تربیت کردند که سه نسل بعد و پس از آنکه ایران توسط عرب به‌ویزانه کشانده شده بود نوادگان همین دانش‌آموختگان دوران خسرو پرویز که در زمان سلطه عرب بدون داشتن امکانات آموزشی بلکه توسط پدرانشان در خانه‌ها آموزش دیده بودند و به‌دربار آخرین حکومتگران اموی و نخستین حکومتگران عباسی راه یافتند در رشته‌های تخصصی خودشان (پزشکی، شیمی و داروسازی، فیزیک، ریاضیات و هندسه، جغرافیا و جهان‌شناسی، کیهان‌شناسی، هنر معماری، صنعت کاغذسازی و صحافی) مهارتی در حد اعجاب داشتند؛ و همینها بودند که جنبه‌ئی از تمدن موسوم به اسلامی را پایه‌گذاری کردند.^{۱۷}

خسرو با همه عیب‌هایی که داشت بلندپرواز بود و علاقه داشت که محبوب دل‌های ایرانیان گردد. او از آغاز سلطنتش برآن شد که با درپیش گرفتن شیوه دادگری انوشه‌روان و هرمز دل‌های طبقات و اقشار کم‌درآمد کشور را به‌دست آورد. او اصلاحات انوشه‌روان و هرمز را ادامه داد و بسیاری از امتیازات اشراف را به‌نفع دهگانان و نیز ناداران و کم‌داران محدود کرد. اقداماتی که او برای شاد و خشنود کردن ملت و خوش‌نام کردن خودش انجام داد همراه با مشتهای آهنین در سرکوب مخالفان و بازداشت مردان نیرومند خواهان احیای زمین‌سالاری ماقبل قباد بود. حمایتی که دولت روم در آغاز سلطنتش از او کرده و امتیازات ارضی غیر قابل انتظاری که دولت روم از او دریافت کرده بود، به‌ویژه وصلت او با دربار روم، صلح استواری را میان دو دولت ایران و روم برقرار کرد. عهدنامه صلحی که هرمز با خاقان بسته بود همچنان به‌قوت خود باقی بود، و مرزهای شرقی و شمالی کشور را در ثبات نگاه می‌داشت. سپس ثروتهای نجومی‌ئی در جنگها از گنج‌خانه‌های امپراتوری روم در اناتولی و شام و مصر به ایران سرازیر شد... همه اینها به‌خسرو امکان داد که به‌پیشبرد برنامه‌های اصلاحی پیردازد و تلاش‌هایش را صرف رشد و توسعه در کشور کند. جاده‌های بازرگانی بین‌المللی در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی رونق گرفت، صنایع و کشاورزی کشور به‌پیشرفتهای بسیار شایانی دست یافت، و همه اینها به‌رونق اقتصادی و رفاه عمومی انجامید و رضایت همگانی اقشار ملت را در پی آورد. چونکه دهگانان و صنعتگران و بازرگانان و پیشه‌وران کشور بیشترین بهره‌مندان از سیاستهای اصلاحی او بودند، گسترده‌ترین اقشار و لایه‌های جامعه از او

رضایت خاطر یافتند.

خسرو پرویز اقدامات بسیار اثرمندی برای آبادانی کشور و رونق کشاورزی و صنعت و بازرگانی انجام داد که داستانهای آن برای ما بازمانده است. در جنوب عراق زمینهای باتلاقی وسیعی وجود داشت و او تصمیم گرفت که با گرداندن شاخه‌های دجله و فرات که به این زمینها می‌ریختند این زمینها را تبدیل به زمینهای قابل کشت کند. این کار هزینه بسیار زیادی لازم داشت، ولی او فرمود که باید انجام گیرد. او خودش شخصاً بر این کار نظارت کرد تا به بهترین نحوی به پیش برود. او برای برگرداندن یکی از شاخه‌های دجله دستور ساختن سد آب‌گردان بزرگی داد، سد آماده شد، شاخه دجله به سوی دجله برگردانده شد، و شاه برای دیدن آن رفت و درباره استحکام سد و تاب مقاومتش در برابر آبهایی که در پشتش جمع شده بود پرسشهایی کرد و وقتی پاسخها را شنید به مهندس گفت: «من بر روی این سد می‌نشینم و تو حد اکثر آب را به سوی این رها کن. جان من در گرو استحکام این سد است. چنانکه فشار آب در سد خللی ایجاد کند من تو را خواهم کشت».

خسرو در سایه آرامش و امنیت و رفاهی که در خلال سلطنت طولانی‌اش در درون کشور برقرار داشته بود، و با برخورداری خزانه دولت از درآمدهای انبوه مالیاتی ناشی از شکوفایی اقتصادی، در پایتخت و دیگر شهرهای بزرگ کشور دست به یک سلسله اقدامات عمرانی زد و در مدت کوتاهی شهرهایی که مورد علاقه اش بودند - به ویژه تیسپون و ویه اردشیر و دستگرد و بُرمزاهن (قصر شیرین) - را به عالی‌ترین حد شکوه و جلال رساند. چون به هنر و موسیقی علاقه شدید داشت، هنرمندان و موسیقیدانان را از نواحی مختلف به دربار جذب کرد، و با امکاناتی که در اختیار آنها نهاد هنرها را توسعه و رشد داد و سبب شد که در هنرهای ظریفه استادانی پا به عرصه ظهور بگذارند که تا آن زمان چشم تاریخ ایران به خود ندیده بود. ادبیات و هنرها و علوم که در زمان آنوشه روان به اوج رسیده بود، در زمان خسرو پرویز شکوفایی بی سابقه‌ئی یافت، و این نبود مگر به سبب آنکه خسرو پرویز با درآمدهای هنگفتی که خزانه کشور داشت به ادامه رشد و توسعه آنها کمک کرد. خسرو مردی زیباپرست بود و علاوه بر هنردوستی به زنان زیبا علاقه بسیار داشت و همینکه می‌شنید در جائی دختری دارای اوصاف مورد پسند او است، و سائلی می‌انگیخت تا آن دختر را به دربارش منتقل سازد. طبیعی بود که در شرایط آنروز ایران، هر دختری آرزوی راهیابی به دربار ایران را داشته باشد. داستان علاقه خسرو به شیرین که از داستانهای جاویدان ادبیات پارسی است یادگار همین حس زیباپرستانه او است. او چندان به گردآوری زنان زیبا و هنرمند علاقه داشت که روایتها

گفته‌اند او سه هزار زن را در کاخهایش گرد آورده بود.^{۱۸} این روایت نمی‌تواند که مبالغه باشد، و به‌خلاف آنچه که برخی علاقه دارند بیان کنند، نشانه هوس‌بازی بیمارگونه خسرو پرویز هم نیست. ما بسیار در نوشته‌های کسانی می‌خوانیم که گرد آوردن زنان توسط خسرو به‌دلیل هوس‌بازی بیمارگونه او بوده، و او را به‌همین علت می‌نکوهند. ولی باید با دیدی واقع‌بینانه به این موضوع نگریست. علاقه‌ئی که خسرو پرویز به شکوفایی هنر داشت سبب می‌شد که او هر جا از وجود دوشیزه‌ئی زیبا و شایسته هنرمند شدن آگاه می‌شد می‌فرمود تا وی را استخدام می‌کردند و به‌دربار می‌آوردند تا مشتاقانه به‌خیل هنرمندان و هنرپیشگانی بییوندد که در زیر چتر حمایت او قرار داشتند. آن مجموعه عظیم از زنان که نوشته‌اند در کاخهای خسرو پرویز می‌زیستند گروه بزرگی رامشگر (هنرپیشه، نوازنده، سُراینده، خواننده) در خدمت دربار بوده‌اند؛ و این نشان هنردوستی و هنرپروری خسرو پرویز است که البته شادی‌پرست نیز بود.

همه روایتهای تاریخی بیانگر آنست که خسرو پرویز در زمان حیاتش بسیار محبوب عوام مردم کشور بوده، و این نمی‌تواند باشد مگر به‌خاطر اقدامات اصلاحی که در کشور انجام داده بوده است. بی‌تردید اقدامات عمرانی و اصلاحی او در جهت منافع طبقه گسترده دهگانان بوده که در زمان شاهقباد و مزدک در کشور پدید آمد و در عهد آنوشه‌روان و هرمز تقویت شد. اقداماتی که به‌رشد و تقویت این طبقه انجامید حتماً با منافع و امتیازهای اشراف منافات داشت و خشم آنها را برمی‌انگیخت. اما همین اقدامات بود که برای او در میان توده‌های مردم کشور محبوبیت جاودانی ایجاد کرد و او را با همه عیبهایی که داشت در ردیف بهترین شاهان اساطیر ایران قرار داد، تا جائی که نوای ستایش از او تا سده‌ها پس از او توسط ایرانیان سروده شد. اگر او در حیاتش محبوبیت همگانی در میان توده‌ها نداشت چه‌گونه می‌توانست با آن فرجامی که نیرومندان ارتش برایش رقم زدند، و در گفتار بعدی خواهیم خواند، این همه ستایش برای خویش بسازد و این همه افسانه درباره خودش بر سر زبانهای مردم اندازد؟ در زمان او درآمدهای کشور بیش از هر زمانی بود و خزانه دولت بیش از هر زمانی ثروتمند بود. نوشته‌اند که در حساب‌رسی خزانه تیسپون در سال ۶۰۸ م به خسرو گزارش دادند که ۶۸ میلیون و ۵۰۰ هزار و ۴۲۱ درم و شش‌دهم درم سکه‌های نقره فیروز و قباد در خزانه موجود است، و امسال نیز ۶۰۰ میلیون درم از درآمدهای مالیاتی و موارد دیگر حاصل شده است.^{۱۹} منظور از موارد دیگر، درآمدهای گمرکی و عوارض ترانزیت کالا از ایران است.

این حساب‌رسی در زمانی صورت گرفت که دولت ایران زمینهای ایرانی را از رومیان

بازگرفته بود، با خطر جنگ با رومیان مواجه بود، و می‌بایست که خود را برای هزینه بزرگ دفاع از کشور آماده می‌کرد. طبری در دنبال گزارش حسابرسی بالا افزوده که موجودی جواهرات و زیورآلات و اشیای بهادار در گنجهای خسرو پرویز نیز چندان بود که حسابش را فقط خدا می‌دانست.

این موجودی نقدی در خزانه دولت برای آن زمان ثروت نجومی به‌شمار می‌رفت و در جهان بی‌نظیر بود؛ و نشانگر وضع بسیار خوب اقتصادی و درآمدهای انبوه مردم کشور است که چنین مالیاتی را به دولت پرداخته‌اند. پیش از این درباره ترتیبات مالیاتی که انوشه‌روان وضع کرد سخن گفتیم؛ و دیدیم که نسبتهای بسیار عادلانه بود هم برای زمینهای کشاورزی هم برای صنعت و تجارت. به قانون گمرکی نیز اشاره‌ئی کردیم. در زمان خسرو پرویز نیز همان ترتیبات برقرار بود، زیرا قانونی که انوشه‌روان وضع کرده بود از نظر دربار ایران قانونی مقدس شمرده می‌شد که تخطی از آن جایز نبود.

درباره سالهای آخر سلطنت خسرو پرویز، طبری نوشته که او چندان مال گردآوری کرد که هیچ شاهی پیش از او آن اندازه گردآوری نکرده بود. او ۳۰۰۰ زن همخوابه داشت، هزاران دختر خنیاگر و رامشگر در خدمتش بودند، ۳۰۰۰ خدمتکار داشت، ۸۵۰۰ اسب برای سواریش داشت، ۷۶۰ پیل و گفته‌اند ۹۹۹ پیل داشت، ۱۲۰۰۰ خرَسپ (قاطر/ یابو/ آستر) بارهایش را می‌بردند، و گفته‌اند که مجموع اسبان و خرسپان و خران او ۵۰۰۰۰ بود.^{۲۰}

البته مجموعه این داراییها که از آن خسرو پرویز دانسته‌اند در حقیقت داراییهای کاخ، و به‌معنای دیگر، داراییهای دربار بوده؛ و خبر از آن می‌دهد که خزانه دولت در زمان خسرو پرویز چه وضعیت مطلوب و ممتازی داشته است. در کتابها از زبان بزرگان آمده که موجودیت کشور به‌شاه وابسته است، و موجودیت شاه به ارتش نیرومند، و ارتش را با هزینه کردن اموال می‌توان فراهم آورد و مجهز کرد. مسعودی نوشته که مؤبدان مؤبد به بهرام دوم گفت:

عزت پادشاه به اجرای احکام شرعی و فرمان‌بری از خدای بزرگ و اجرای اوامر و نواهی او است، شریعت به پادشاه نیرومند استوار می‌گردد، نیروی پادشاه به سپاه است، نگهداری سپاه به مال است، مال از راه آبادسازی کشور به دست آید، و آبادسازی کشور به وسیله دادگری و عدالت امکان‌پذیر می‌شود.^{۲۱}

و در ترجمه متنی از کارنامه انوشه‌روان دادگر، چنین نوشته است:

آنوشه‌روان می‌گفت: کشور به نیروی ارتش برپا داشته می‌شود؛ ارتش به مال تقویت می‌شود؛ مال به توسط مالیات به دست می‌آید؛ مالیات به وسیله عمران و آبادسازی حاصل

می‌شود؛ آنچه کشور را آباد می‌دارد عدالت است؛ عدالت عبارت است از اصلاح حال کارگزاران دولت؛ اصلاح حال کارگزاران از راه درست کرداری و زیران تحقق می‌پذیرد؛ و بالاتر از همه اینها آنست که پادشاه ناظر بر امور خودش باشد و توان تنظیم امور را داشته باشد، به گونه‌ئی که او حاکم بر امور باشد نه اینکه امور بر او حکم براند.^{۲۲}

چونکه خسرو پرویز زیباپرست و هنرپرور بود در زمان او هنر در همه ابعادش چنان رشد و شکوهی یافت که تا پیش از آن در ایران سابقه نداشت. یک نمونه از هنر پیکرتراشی را می‌توانیم در جائی که اکنون «تاخ بستان» نامیده می‌شود را ببینیم. در نقشی که خسرو پرویز در میان یک مرد و یک زن ایستاده است و نگین خسروی را از دست فروهر دریافت می‌کند، حرکتها و نقشها به گونه‌ئی زنده و گویا کنده کاری شده که انگار هنرمند یک نسخه از تصویر گرفته شده به وسیله دوربینهای عکاسی امروزی در دست داشته و از روی آن کار کرده است. در همینجا منظره شکار، منظره آهوان و فیلان و شتران و شترسواران و پرندگان و درختان و بوته‌ها چنان با ظرافتی کنده کاری شده که انسان از چیرگی دست هنرمند به شگفت می‌آید. خسرو پرویز در سه جا و سه حالت در سه گونه رخت سوار بر اسب در حال شکار است. یک جا برای آنکه گراز را به کمند اندازد به گرازها می‌کرده و گرازها رمیده‌اند و همراه با هی او پرندگان از درختها رمیده و به پرواز درآمده‌اند و اردکها نیز در آب رمیده‌اند. منظره بسیار زنده است به گونه‌ئی که وقتی رنگها به حال خود بوده اگر کسی از فاصله معینی می‌ایستاده و به آن می‌نگریسته احساس می‌کرده که یک منظره طبیعی و زنده در جلو دیدگانش است. در جای دیگر خسرو سوار بر قایق است و همراهش دختران خنیاگر که در حال رامشگری‌اند. در این منظره‌ها چنان حالت‌های زنده‌ئی به تصویر کشیده شده که انسان از این همه چیره‌دستی هنرمند ایرانی در زمان خسرو پرویز به شگفتی دچار می‌شود. تصویرگر چندان چیره‌دست بوده که تمامی زمینه را پر از تصاویر کرده به گونه‌ئی که جای خالی دیده نمی‌شود، با این حال انسان به شگفت می‌شود که اشتباهی در قراردادن تصاویر و ایجاد حرکتها رخ نداده است و همه چیز طبیعی است. شکل و آرایش رختها به طرز بسیار زنده‌ئی نشان داده شده‌اند به طوری که هم اکنون که کلیه رنگها از میان رفته و تلفهای تعمّدی بسیاری در تصویرها ایجاد شده باز هم می‌توانیم شناخت نسبتاً دقیقی از رختها را با نقشها و زیورهایش در اینجا بیابیم. این تصویرگری و پیکرتراشی نشان می‌دهد که این هنر ایرانی تا زمان خسرو پرویز تا چه اندازه پیشرفت کرده بوده و تمدن ایرانی چه هنرمندان چیره‌دستی را در دامن خویش پرورده بوده است. طبیعی است که تصویر چنین مناظری بر روی دیوارها و گچ‌بریها به‌ویژه بر روی

پارچه‌های ابریشمین (دیبا) می‌توانسته بسیار گویاتر از کنده‌کاری بر روی سنگ باشد. یک ظرافت‌کاری بسیار پرمعنی نیز به فرمان خسرو بر فراز تاخ بستان نشان داده شده است آنجا که دوتا از فرشته‌های داستانهای دینی مسیحیان بر فراز تاخ در پروازند و دسته گل نیلوفر در یک دست و نگین خسروی در دست دیگر دارند و حواله می‌کنند؛ و این به آن معنا است که به‌دین و باورهای مسیحیان به همان اندازه بها داده شده که به ایرانیان مزدایسن. همه اینها نشان می‌دهد که خسرو خودش شخصاً بر تصویرسازی نظارت مستقیم داشته، و معلوم می‌دارد که در این جهت نیز او دارای ذوق زیبایی‌شناسی شگفتی بوده است. در هیچ کدام از تمدنهای جهانی ما سراغ نداریم که به یک دین دخیل و بیگانه تا این اندازه در برابر دین قومی و رسمی احترام نشان داده شده باشد. در تمدن رومی که البته هر دینی جز مسیحیت رومی درخور نابودی پنداشته می‌شد و با آن مبارزه می‌شد و پیروانش یا کشته یا فراری داده می‌شدند.

اینجا که بعدها تاخ بستان نامیده شد یک مجموعه بزرگ هنری بوده، ولی فقط اندکی از آن مانده است. همینها که مانده نیز به دست مسلمین متعصب آسیب دیده، چنانکه نقش خسرو که سوار بر شبدیز است چونکه دست‌رسی به آن آسانتر بوده به‌طور عمدی تلف شده است. یک پیکره سنگی بسیار زیبا از خسرو در برابر تاخ ایستاده بوده که یک ایران‌گرد به نام مُسَهَّر ابن مُهَلْمَل در اوائل سده چهارم هجری آن‌را به چشم دیده است؛ ولی اکنون فقط پاره‌ئی از تنه تلف‌شده این پیکره که از درون دریاچه برابر تاخ بیرون آورده شده بر جا است، و معلوم می‌شود که پس از آن - شاید در زمان سلجوقیان - کسانی با زحمت بسیار و به‌خاطر ثواب اخروی شکسته و به‌دریاچه افکنده‌اند. اینکه چه عظمتی از هنر در این محل بوده اکنون تصورش دشوار است، ولی همین اندک که مانده است ما را به یک جنبه از شکوه هنر زمان خسرو پرویز راهنمایی می‌کند.

یاقوت حموی نوشته که در بُرْزماهن که قصر شیرین گویند ساختمانهای بزرگ و بلند که خسرو پرویز ساخته چندان است که آدم نمی‌تواند آنها را بررسی کند و فکر انسان به آنها نمی‌رسد؛ کاخهای بسیار که به هم پیوسته‌اند، گردشگاهها و استراحتگاهها و میدانها و شکارگاهها و کوشکها و استراحتگاههای پرشمار. و کاخی که خسرو برای شیرین ساخت از شکفتیهای جهان بود. به‌فرموده او باغی ساختند دو فرسنگ در دو فرسنگ، و فرمود تا تا از هر نوع شکار در آن نگاهداری شود تا بزایند و افزایش یابند (یک باغ وحش بزرگ). برای نگهداری این باغ هزار مرد گماشت و برای هرکدامشان روزی دو قرص نان و دو رطل (حدود یک کیلو) گوشت و یک سبو خمر مقرر کرده بود (یعنی مزد روزانه معادل بهای اینها). اینها

هفت سال مشغول گردآوری جانوران و جا دادنشان در این باغ بودند. خسرو نام این باغ را نخجیران کرد یعنی باغ شکار، و فرمود تا آهنگی ساختند به این نام و برایش خواندند، و مال بسیاری به سازندگان داد. دو شاخه جوی آب در آن جاری کرد و کاخ را در میان آن دو جوی ساخت.^{۲۳}

یکی دیگر از کاخهای معروف خسرو پرویز در کرمانشاهان بوده و به نوشته یاقوت حموی در اینجا خسرو پرویز شاهان جهان را به حضور پذیرفته، دکه سنگی ئی به درازا و پهنای پنجاه در پنجاه متر در اینجا ساخته شده، سنگها به گونه ئی در کنار هم چیده شده و با میخهای آهنی در هم زده شده اند که آدم هر چه بکوشد نمی تواند که فواصل آنها را ببیند، انگار که سنگ یکپارچه است. اینجا فغفور چین و داهر شاه هند و خاقان ترکستان و قیصر روم به حضور خسرو پرویز رسیدند.^{۲۴} آثار این کاخ را باید در اطراف تاخ بستان جستجو کرد. همچنین از کاخی در اسدآباد همدان یاد می کند که برای پسرش مردان شاه (پسر شیرین) ساخته بوده.^{۲۵}

کاخهای دوران ساسانی شمارشان به هزاران می رسید و در سراسر کشور پراکنده بودند و از آن شاهان و شهریاران و بزرگان بود. آنچه در جریان فتوحات اسلامی به آتش کشیده نشد در آینده که عربها در ایران جاگیر شدند مسکن عربها شد؛ و چونکه تصاویر و نقش نگار کاخها نشانه مجوسی گری و کفر بود به دست عربها تلف گردید. همین کاخها نیز در خلال جنگهای قبایلی خود عربها و جنگهای خوارج با آنها همواره به آتش کشیده می شد. مسهر ابن مهلهل در اوائل سده چهارم هجری ایران گردی کرده و مشاهداتش از کاخها و پردیسه های ایران را در کتابی نوشته که متن کتاب برای ما نمانده و پاره های اشاره واری از آن را یاقوت حموی - به مناسبت - آورده است. مثلاً نوشته که در خوزستان در روستای آسک که در میانه آرّجان و رامهرمز است و جائی سرسبز با نخلستانهای بسیار است کاخی دیدم که از نظر زیبایی ساختمان و گنبد مستحکمی که بر فرازش بود شبیه آن را در هیچ جای دیگر ندیده ام؛ بلندی گنبدش صد ذراع است، هنوز پاره های پرده هایش در زیر تاخها به چشم می خورد (پرده هائی که جهادگران عرب پاره کرده بوده اند تا رخت و چادر خواب کنند، و پاره هایش در آن بالا مانده بوده). و افزوده که این کاخ از بناهای شاهقباد است و در کنار چشمه ساری ساخته شده و خوارج نیز در اینجا جنگهائی کردند.^{۲۶}

صنعت کاغذسازی نیز در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی به اوج رسید. هنر صحافی و تذهیب کتاب در این دوران به پیشرف بسیار زیادی نائل شد. مسعودی در التنبیه والاشراف به یک نمونه بازمانده از این هنر اشاره کرده است. این اثر یک کتاب مصور در تاریخ

شاهنشاهی ساسانی بوده که پس از خسرو پرویز نیز چند برگ به آن اضافه شده بوده است. ثعالبی نیز پاره‌هایی از مطالب آن را در کتاب خویش در توصیف ظواهر شاهان ساسانی آورده است. مسعودی چند سال در ایران بوده، از مناطق مختلف ایران بازدید کرده، ضمن سخن از تاریخ ایران بسیاری از دیده‌های خودش نیز به‌عنوان شاهد عظمت ایران آورده است. او دربارهٔ این کتاب چنین نوشته است:

به سال ۳۰۳ هجری در شهر استخر پارس نزد مردی از بزرگان ایران کتابی عظیم دیدم که شامل بسیاری از علوم ایرانیان و اخبار پادشاهان و کارها و شیوه‌های کشورداری آنها بود. مطالبی که در این کتاب بود را من در کتابهای دیگر ایرانیان از قبیل خداینامه و آئین‌نامه و گاهنامه و جز اینها ندیده‌ام. در این کتاب تصاویر ۲۷ تن از شاهان ساسانی که دو تن از آنها بانو بودند کشیده شده است؛ به نحوی که چهرهٔ هر کدام از آنها نشان می‌دهد که در روز درگذشتش پیر یا جوان بوده، چه زیوری داشته، تاجش چه‌گونه بوده، و ریش و چهره‌اش به‌چه شکل بوده است... نیز بیان شده که ایرانیان وقتی یک پادشاه می‌مرد او را به‌همان شکلی که بوده تصویر می‌کردند، و تصویرش را به گنج‌خانه می‌سپردند تا زندگان پس از او صفت او را بدانند. هر پادشاه را در حالت ایستاده و در جنگ و در حالت نشسته بر تخت سلطنتی به‌تصویر می‌کشیدند و دربارهٔ شیوهٔ کشورداری و رفتار هر کدام از این شاهان با کارگزاران و با اطرافیانشان، و نیز دربارهٔ رخدادهایی که در زمان سلطنت هر کدام از اینها در کشورش پیش می‌آمده در این کتاب نگارش کرده بودند. یادداشت روی کتاب نشان می‌داد که این کتاب در نیمهٔ جمادی الثانی سال ۱۱۳ هجری در گنج‌خانهٔ شاهان ایران کشف شده و نسخه‌ئی از آن برای هشام ابن عبدالملک [خلیفهٔ اموی] به‌عربی ترجمه شده است. نخستین پادشاهانشان اردشیر ردا ی ارغوانی و شلوار آسمانی به‌پا دارد و تاجی زرنگار به‌رنگ سبز بر سر و نیزه‌ئی در دست دارد و به‌حالت ایستاده به‌تصویر کشیده شده است. آخرینشان یزدگرد پور شهریار پور خسرو پرویز ردا ی سبزرنگ زرنگار بر تن و شلوار آسمانی‌رنگ ملیله‌دوزی به‌پا دارد، تاجی ارغوانی بر سر نهاده است، نیزه‌ئی در دست دارد و بر شمشیری تکیه زده و ایستاده است. این تصاویر با انواع گوناگونی از رنگهای شگفت‌انگیز که همانند آنها در این زمان وجود ندارد، و با آب زر و سیم و محلول مس کوبیده شده کشیده شده است. برگهای این کتاب دارای رنگهای بسیار زیبا و شگفت است؛ و از بس که این کتاب با ظرافت و مهارت تهیه شده بود، من ندانستم که برگهایش از کاغذ است یا برگه‌های زر.^{۲۷}

هنر رامشگری (موسیقی و خنیاگری) نیز در زمان خسرو پرویز به اوج شکوه رسید. سه‌تا از بزم افروزان دربار او به نامهای سرکش و باربد و نکیسا در اوج کمال بوده‌اند. باربد و نکیسا بعدها ماده‌ئی برای ادبیات ایران شدند. بیشتر مؤلفانی که دربارهٔ خسرو پرویز مطلب نوشته‌اند سخنی هم دربارهٔ سرکش و باربد و نکیسا آورده‌اند. فردوسی نوشته که باربد از جهرم بوده، و ثعلبی نوشته که سرکش از مرو بوده. سرکش و باربد مرد بوده‌اند، ولی از خسرو شیرین نظامی استنباط می‌شود که نکیسا زن بوده. بر اساس آنچه که در تألیفات ایرانیان دوزبانه و نیز شاهنامهٔ فردوسی آمده، و نیز از نقشهای روی سبوها و جامها و ظروفی که در زمان خسرو پرویز ساخته شده و شماری از آنها بعدها در کاوشها از زیر زمین بیرون کشیده شده و اکنون در موزه‌ها به‌ویژه در مسکو نگهداری می‌شود، بعلاوه از نقشهای تاخ بستان، ما می‌دانیم که متداولترین ابزار موسیقی ایرانی در زمان خسرو پرویز و دربار ساسانی عبارت بوده از: برَبط (عود)، چنگ، دَمپَلک (دنبک)، تنبور، سنتور که کنار هم نامیده می‌شده، نی، مار (قره‌نی). در یکی از نقشها روی کاسهٔ نقرهٔ زمان خسرو پرویز دختری در میان سبزه و گل در حال نواختن نی است، و معلوم می‌شود که دستهٔ نوازندگان از زن و مرد تشکیل می‌شده. باربد اعجوبه‌ئی بوده در موسیقی ایرانی. نام سرودهای خسروانی و با آنها نواهای (آهنگهای) خسروانی که باربد ساخت و در بزمهای خسرو اجرا می‌شد را چنین نوشته‌اند: یزدان آفرید، پیکارکرد، سبز در سبز، گنج باد آورد، گنج گاوان، مروارید، تخت تاخ‌دیش، آرایش خورشید، نیم‌روز، ماه ابر کوهان، فرخ‌شب، فرخ‌روز، سروستان، سرو سُهی، نوشین‌باده، ناز نوروز، مشگ‌بوی، مهرگانی، مروای نیک، عُنج کبک دری، نخجیرگان، کین سیاوش، کین ایرج، باغ شیرین، باغ شهریار، اورنگیگ (نواى عرشى)، هفت گنج، نوش لبان، شب‌دیز.

یاقوت حموی نوشته که خسرو پرویز سه چیز داشت که پیش از او هیچ پادشاهی در جهان نداشت: یکی اسپ او شب‌دیز، دیگر شیرین که زیباترین مخلوق خدا بود، و سوم باربد خنیاگر.^{۲۸} و در جای دیگر دربارهٔ باربد نوشته که در زمان او هیچ‌کس به‌خوش‌آوازی او و مهارت او در نواختن ساز در جهان نبود. و دربارهٔ شب‌دیز نوشته که اسپ بزرگی بود، بسیار باهوش بود، بسیار زیبا بود، در دویدن هم‌تا نداشت، و چنان تربیت شده بود که وقتی زین و لگام بر آن نهاده بودند سرگین نمی‌انداخت، پیشاب نمی‌کرد، باد شکم خالی نمی‌کرد؛ و مسعر ابن مهلهل نوشته که پیکرهٔ شب‌دیز که خسرو پرویز در لباس رزم سوار آن است در نزدیکی کرمانشاهان کرده‌اند و چنان است که آدم وقتی به آن می‌نگرد می‌پندارد که می‌خواهد حرکت

کند. پرویز این اسپ را بسیار دوست می‌داشت؛ و اتفاق افتاد که شب‌دیز بیمار شد. پرویز گفت: «هر که خبر مرگ شب‌دیز را برایم بیاورم می‌گشمش». چون شب‌دیز سقط شد آخورسالار می‌ترسید که خبرش را به خسرو بدهد. او به نزد باربد رفت و گفت: «خسرو گفته هر که خبر مرگ شب‌دیز را ببرد کشته خواهد شد؛ از تو می‌خواهم که به هر راهی که خودت می‌دانی خبر را به گوش خسرو برسانی و من فلان مبلغ مال به تو خواهم داد». چون بزم خسرو آغاز شد باربد چهارتار را بر دست گرفته چنان آهنگ اندوه‌انگیزی آغاز کرد که جگر از شنیدنش بریان می‌شد. خسرو با اندوه گفت: «مگر شب‌دیز مرده است؟!». باربد گفت: «شاهنشاه می‌گوید». و یادآور شده که خالد فیاض (از ایرانیان دوزبانه بصره در زمان حجاج ثقفی) این داستان را به شعر سروده است.^{۲۹} ابیاتی از سروده خالد فیاض و نیز از سروده‌های دیگر ایرانیان عربی‌سرا که درباره خسرو و شب‌دیز و شیرین بوده را یاقوت حموی به همراه این گزارش آورده است، و افزوده که سروده‌های بسیاری در این باره گردآوری کرده‌ام ولی به خاطر آنکه سخن دراز نشود به همین اندازه بسنده می‌کنم.^{۳۰}

در بزیمهای خسرو «خدای‌نامه خوانی» (بعدها شاهنامه خوانی) و داستان‌پردازی نیز مقام ارجمندی داشت. نیازی نیست که به کتاب داستانی سیاسی کلیده و دمنه اشاره شود که در بزیمها خوانده می‌شده است. گفتن بذله‌های شیرین نیز بخشی از بزم بود، و از یک بذله‌گو با نام «ریدکی» یاد شده، کتابی نیز که حاوی بذله‌های او بوده با عنوان «خسرو و ریدکی» تألیف شده بوده که ترجمه مختصری از آن برای ما مانده است. خدای‌نامه خوانی و اجرای آن را نیز باید در آهنگهای معروف پیکارکرد، اورنگیگ، یزدان آفرید، کین سیاوش، کین ایرج جستجو کرد. نظامی گنجوی به بزم دوگانه زنانه - مردانه خسرو و شیرین اشاره کرده، که باربد و نکیسا به نوبت «جواب در جواب» رامشگری می‌کردند. نیز در اشاره به داستان‌پردازی در بزم خسرو، به ده افسانه اشاره کرده که ده زن اجرا کرده‌اند، سپس هر کدام از شیرین و خسرو نیز افسانه‌ئی گفته‌اند.

یادمان هست که اردشیر بابکان سنت نهاده بود که دو روز در هفته روزهای بزم شادی برای همه مردم کشور بود. دربار ایران بیش از همه مردم کشور به این سنت ارجح می‌نهاد. درباره پیشرفت فن معماری در ایران زمان خسرو پرویز نیز داستان شکوه تخت تاخ‌دیش برای ما مانده است. تاخ‌دیش یعنی عالمی که در زیر تاخ گرد آمده است.^{۳۱} تاخ‌دیش، ایوانی بود در کاخ دستگرد به طول ۹۰ متر و عرض ۶۵ متر، و گنبدی در ارتفاع ۷۳ متری بر فراز آن بر ستونهایی از چوب آب‌نوش نهاده بود. تخت خسرو در این ایوان نهاده بود. اینجا جایگاه

پذیرایی از شاهان جهان بود. در توصیف تخت نوشته‌اند که از چوب آبنوش و آجونه فیل ساخته شده بود که بهزرکاری و جواهرکاری آراسته بودند. در کنار و جلوش تخت‌های دیگر ویژه پذیرایی از شاهان نهاده بود. گنبدی لاجوردی بر فراز این ایوان افراشته بود که آسمان را با اختران و ماه و خورشید نشان می‌داد. ماه و خورشید و اختران با گوهرهای شب‌چراغ ساخته شده بودند، اختران گردنده چنان ساخته شده بودند که همراه با ساعات شب در گردش بودند و درست در همان جایگاهی که در آسمان داشتند حرکت می‌کردند. خورشید و ماه نیز به همین نحو در ساعات روز و شب در حرکت بودند. گردش اینها ساعات دقیق روز و گردش فصول سال را نشان می‌داد. چهار دیوار ایوان نمایشگر چهار فصل سال بود، و پرده‌های وسیع دیا (خالین ابریشمین) که بر دیوارها آویزان بود این فصول را به نمایش نهاده بود. تصاویر رُستنیهای زمین یعنی درخت و بوته و گیاه و سبزه و گل بر روی خالینهای ابریشمین با تارهای زر و سیم و انواع گوهرها ساخته شده بود. گردش ماه و خورشید و اختران چنان تنظیم شده بود که در خلال فصول سال و برجهای دوازده‌گانه و هفته‌ها و روزها در برابر این پرده‌ها به نحوی حرکت می‌کردند که وضعیت آنها در آسمان را نشان می‌داد. پرده‌ها در هر فصلی متناسب با فصل عوض می‌شدند. برجهای دوازده‌گانه نیز به همان شکلی نشان داده می‌شد که علم اخترشناسی جایگاهشان در آسمان را تعیین کرده بود. این گنبد آسمان را با تمام تفصیلاتی که در آن زمان اخترشناسی می‌شناخت به نمایش نهاده بود؛ و بر اساس گردش خورشید و ماه و اختران، ساعات و دقائق روز به دقت نمایش داده می‌شد. فرشی دیا و زرتار و گوهرآموده در این ایوان افکنده بود که نقشه کشورهای جهان بر آن بود و تصاویر شاهان کشورها را با هیأت‌هایشان نشان می‌داد. پیکره خسرو پرویز سوار بر شبدیز، که هردو از فلزی ساخته شده بودند که جاذبه آهن‌ربا بر آن شدید بود، و به طلا اندوده شده بودند و خسرو و شبدیز را در شکل و هیأت طبیعی با همان رخت سلطنت و جواهرات و تاج را نشان می‌داد، بر فراز تخت و زیر گنبد کار گذاشته شده بود و توسط پنج تکه آهن‌ربای قوی که در چهار دیوار و زیر گنبد تعبیه شده در هوا معلق مانده بود. این وصف این پیکره را وقایع‌نگار رومی همراه هراکلیوس نوشته و کریستنس خلاصه‌ئی از آن را آورده است. وقایع‌نگار رومی با شگفتی بسیار از تاخ‌دیش یاد کرده و نوشته که بت خسرو چه سان سوار بر اسپش بدون آنکه به جائی بند باشد در زیر آسمان گنبد ایستاده انگار در آسمان در حال پرواز است و خورشید و ماه و اختران در پیرامون اویند؛ و پیکره‌های نگهبانانش هرکدام بر اسبی سوارند و شمشیر و نیزه در دست دارند انگار می‌خواهند آسمان را به سیطره خودشان درآورند. این وقایع‌نگار افزوده که

آبشارهائی در گنبد ایجاد کرده‌اند که همراه با شرارهٔ تندر و غرش رعد آب می‌پاشند انگار که آسمان در حال باریدن باران شدید است و رعد و برق می‌زند. اینها را وقایع نگار رومی به چشم دیده است. رومیان وقتی تخت تاخ‌دیش را دیدند چنان برایشان عجیب نمود که آن را جادوگری پنداشتند؛ زیرا به گمان آنها انسانها نمی‌توانستند که چنین شکوهی بیافرینند.

فردوسی نیز توصیفی از تخت تاخ‌دیش به دست داده و نوشته که خسرو صفتِ تخت کی خسرو باستان را شنیده بود و مهندسان را گرد آورد و از آنها خواست که چنان تختی بر مبنای وصفی که از آن مانده است برایش بسازند:

همی آرزو خواهم از کهتران
همه در جهان یاد خسرو کنم
وز آن تخت چندی سخنها براند
که کردار آن تخت‌شان یاد بود
ز رومی و چینی و از پارسی
به دو سال آن کار در هم زدند
در خشنده شد روی بخت بلند
چو هفتاد رش بر نهی از برش
که پهناش کمتر ز بالاش بود
چنان بُد که بر ابر سودی سرش
کز آن سر بدیدی بُنِ کشورش
یکی فرش بودی به دیگر نهاد
جهانی سراسر همه تخت بود
یکی ز آن به مثقال بُد شصت و شش
ز پیروزه بر زر که کرده نگار
پیش دشت بودی و در پیش باغ
گه میوه و جشن گاه آمدے
بدان تا بیاید ز هر میوه بوی
بر آن تخت بر کس نبودی دژم
ز خزو و سمور از در شهریار
به آتش همی تافتی جامه‌دار

چنین گفت پرویز کای مهتران
که آن نامور تخت را نو کنم
ز هر کشوری مهتران را بخواند
هزار و سد و بیست استاد بود
ابا هر یکی مرد شاگرد سی
بفرمود تا یک زمان دم زدند
چو بر پای کردند تخت بلند
برش بود بالای سد شاه رش
سد و بیست رش نیز پهناش بود
بلندیش پنجاه و صد شاه رش
همان شاه رش هر رشی زو سه رش
به سی روز در ماه هر بامداد
همان تخت پرویز ده لخت بود
همه نقرهٔ خام بُد میخ و بش
بر او نقش زرین سد و چل هزار
چو در فرودین خوان نهادی چراغ
چو هنگامهٔ تیر ماه آمدے
سوی میوه و باغ بودیش روی
زمستان که بودی گه باد و نم
همه طاقها سر به سر پرده زار
همان گوی سیمین و زرین هزار

کز آتش شدی سرخ همچون بسد
 دگر پیش گردان سرکش بُدی
 همان ماه تابان به برجی که رفت
 بدیدی به چشم سِراختر گرای
 سپهر از بر خاک بر چند گشت
 چه مایه ز زر گوهر آگین بدی
 اگر چند بودیش دانش بسی
 کمابیش هفتاد دینار بود
 همی گیر زین گونه از نیک و بد
 ندانست کس مایه و منتها
 چو ناهید رخشان شدی بر سپهر
 ز گوهر بسی مایه بر مایه بود
 سر میش بودی بر او بر نگار
 که هرگز نبودی بر او باد و گرد
 بدو هر که دیدیش دل سوزه بود
 همه پایه زرین و گوهر نگار
 ورا میش سر بود جای نشست
 شدنندی بر آن گنبد لاژورد
 که از کدخدایش رنجور بود
 خردمند بودی و مهتر پرست
 مگر یافتی نزد پرویز جای
 برش بود و بالاش پنجاه و هفت
 ز بر شوشه زر بر او تافته
 چو بهرام و کیوان و چون ماه و مهر
 پدیدار کرده ز هر دستگاه
 ز دهقان و از رزم گردن کشان
 پدیدار کرده سرو تاج و گاه
 نوازنده و رود و می خواستند

به مثقال از آن هر یکی پنج صد
 یکی نیمه زو اندر آتش بُدی
 شمار ستاره ده و دو و هفت
 چه زو ایستاده چه مانده به جای
 ز شب نیز دیدی که چندی گذشت
 از آن تخت ها چند زرین بُدی
 شمارش ندانست کردن کسی
 هر آن گوهری که اش بها خوار بود
 بسی نیز بگذشت بر هفت صد
 بسی سرخ گوگرد بُد که اش بها
 که روشن بُدی زو شب تیره چهر
 سه تخت از بر تخت پُر مایه بود
 کهین تخت را نام بُد میش سار
 مهین تخت را خوانندی لاژورد
 سه دیگر سراسر ز پیروزه بود
 از این تا به آن پایه بودی چهار
 هر آن کس که دهقان بُد و زبردست
 سواران بی باک روز نبرد
 به پیروزه بر جای دستور بود
 چو بر تخت پیروزه بودی نشست
 چو رفتی به دستوری رهنمای
 یکی جامه افکنده بد زربفت
 به گوهر همه تارها بافته
 بر او کرده پیدا نشان سپهر
 ز کیوان و تیر و ز هر مزد و ماه
 هم از هفت کشور بر او بر نشان
 بر او هم نشان چل و هفت شاه
 بر آن جامه بر مجلس آراستند

نظامی گنجوی نیز وصف مختصری از تخت تاخ‌دیش چنین آورده است:

دهان تاجداران خاک لیشش	به گرداگرد تخت طاق‌دیشش
رصد بسته بر آن تخت کیانی	همه تمثال‌های آسمانی
در او پرداخته ایوان برایوان	زمیخ ماه تا خرگاه کیوان
دقایق با درج پیموده مقدار	کواکب را ز ثابت تا به سیار
خبر داده ز ساعات شب و روز	به ترتیب گهرهای شب افروز
از آن تخت آسمان را تخته بر خواند	شناسائی که انجم را رصد راند
هزاران جام کیخسروز برداشت	کسی کو تخت خسرو در نظر داشت

تخت تاخ‌دیش یک‌جنبه از پیشرفت علم هندسه و هنر معماری و تزیینی، و نیز یک جنبه از پیشرفت شگفت‌کیهان‌شناسی در ایران آن روزگار است.

شکوهی که ایران در زمان خسرو پرویز داشت را شاید بتوان با شکوه ایران در زمان داریوش بزرگ و خشیارشا مقایسه کرد؛ ولی دریغ که خسرو پرویز جانشین شایسته‌ئی برای داریوش بزرگ نبود. رشد همه‌جانبه ایران در زمان خسرو پرویز در جهان کهن نمونه نداشت.

ایران در زمان خسرو پرویز شکوه‌مندترین، مرفه‌ترین، ثروتمندترین، پیشرفته‌ترین و آبادترین کشور در جهان متمدن بود. ایران در آن زمان از هر نظر به کمال رسیده بود. آن همه افسانه‌های شیرین که مردم ایران درباره خسرو پرویز ساختند نشانه رضایت خاطر توده‌های مردم از دوران سلطنت او بوده است. ایرانی در هیچ زمان دیگری به چنین رفاهی نرسیده بود. در ایران زمان خسرو پرویز همه‌چیز چنان شکوه‌مند بود که هر چیزش ضرب‌المثل مردم جهان شده بود، و آنچه متعلق به دربار بود از همه نامدارتر بود: شب‌دیز خسرو، شیرین خسرو، ایوان خسرو، گنجهای خسرو، جواهرات خسرو، تخت تاخ‌دیش خسرو، هنرپروری خسرو، زیباپرستی خسرو، عشرتهای خسرو، چوگان‌بازی خسرو، مجالس بزم خسرو، سرکش خسرو، نکیسای خسرو، باربد خسرو، رامشگران خسرو، نواهای خسروانی در بزمهای خسرو، فرشهای ایوان خسرو، گنجهای هفت‌گانه خسرو، قلمرو جهانی خسرو...

همه اینها داستانهای شب و روز مردم ایران زمین و نقاط بسیاری از خاورمیانه بود و هرکدام در نوع خود بی‌همتای جهان بود.

گرچه دربار ایران به مؤبدان و هیربدان توجه می‌نمود و آذرگاههای ایران در زمان خسرو

پرویز بیش از هر زمانی آباد بودند، و نوشته‌اند که در زمان او دوازده هزار هیربد در آذرگاهها خدمت می‌کردند، ولی به برکت اصلاحات خسرو پرویز و مهار زدنش بر سر فقیهان، دین از عرصه فرمان‌فرمایی و صحنه سیاست به کنار رفته و به درون خانه‌ها و آذرگاهها برگشته بود. البته انوشه‌روان و هرمز چهارم اقداماتی برای به‌خانه‌ها راندن دین انجام دادند، و دیدیم که نخستین نشانه این کنار رفتن با اعدام مؤبد زرتشت توسط هرمز چهارم آغاز گردید، و دیدیم که هرمز در پاسخ گلایه‌نامه مؤبدان نوشت که تخت سلطنت ما چهار پایه دارد. در زمان خسرو پرویز مؤبدان نقشی در سیاست نداشتند و در برابر آزادی همه‌جانبه دینی که شاهنشاه در کشور برقرار کرده بود آنها نمی‌توانستند که هیچ فریادی برآورند. همین امر هم سبب شده بود که دین و سرپرستان دینی که از عرصه قدرت رانده شده بودند خود را در خدمت نشر تعالیم اخلاقی قرار دهند و نزد عوام کشور تقدس و اعتباری بیش از پیش کسب کنند. در نتیجه، جایگاه و تقدسی که دین مزدایسنه و مؤبدان و هیربدان در زمان خسرو پرویز نزد ایرانیان یافتند از هر زمانی بیشتر بود. مسیحیان که بومیان میان‌روان و خوزستان را تشکیل می‌دادند همان اندازه در اداره امور کشور سهم داشتند که مزدایسنان. به همین نسبت یهودان درون کشور و شمنان و بودائیان شرق کشور از آزادی برخوردار بودند.

دولت ایران در زمان خسرو پرویز دولتی به تمام معنی سیکولار بود.

چنانکه دیدیم، نهضت مزدک وضعیت طبقات جامعه را به‌زیان طبقات ممتاز به هم زد، و طبقه گسترده دهگانان پا به عرصه جامعه نهاد. تلاشهای زورمندان در زمان انوشه‌روان و هرمز نتوانست که جامعه را به حالت ماقبل قباد برگرداند. در زمان هرمز نیز به سبب اقداماتی که او به نفع دهگانان انجام داد این طبقه نوظهور وضع بهتری یافت. کودتایی که به نابودی هرمز انجامید نیز نتوانست که این روند را متوقف سازد. در زمان خسرو پرویز وضعیت طبقاتی به کلی به نفع دهگانان و بازرگانان و پیشه‌وران و صنعتگران به هم خورد. این به هم خوردگی چندان بود که دیگر و دار و دستگاهی که سد راه برآمدن اعضای لایه‌های پائینی جامعه و دستیابی‌شان به مناصب بلندپایه بود وجود نداشت. حتی منصب و ستر اوشان سالار که مهارکننده تحرک اقشار طبقه کشاورز برای برآمدن و جایگاه بهتر یافتن بود نیز به خود کلانتران محلی سپرده شد، و نمونه‌اش را درباره یزدین دیدیم. در نتیجه، راه برای برآمدن و صاحب امتیاز شدن روستائیان با استعداد نیز هموار گردید. توسعه کشاورزی و رشد صنعت و بازرگانی و پیشه‌ها و حرفه‌ها یک طبقه متوسط نوظهور را در ایران به وجود آورد که در تاریخ جهان سابقه نداشت. حتی در درون دربار ساسانی نیز افرادی را می‌بینیم که نه از طبقه دبیران

بودند و نه فقیهان و نه ارتشتاران. نمونهٔ مشخص این افراد، باربد و نکیسا و سرکش و ریدکی و خوش آرزو بودند. اینها از طبقات پائین جامعه برخاسته بودند و به سبب استعداد ذاتی شان وارد دربار شده به بالاترین منصبها که همنشینی با شاه بود رسیده ندیم روزها و شبهای شاه شده بودند و حتی بر تصرفات شاه در هنرپروری اثر می نهادند.

تحول پلکانی و مرحله به مرحله که در کشور از زمان مزدک تا پایان دوران خسرو پرویز در ایران رخ داد در نوع خود تحولی انقلابی به شمار می رفت که سرانجام به پیدایش طبقهٔ متوسط به معنای امروزی در جامعه انجامید. در این زمینه وضعیت ایران در جهان بی نظیر بود، و نظیرش فقط هزار سال بعد در اروپا دیده شد. همهٔ کسانی که در تاریخ دوران ساسانی مطالعه می کنند اتفاق نظر دارند که ایران در سلطنت خسرو پرویز در آستانهٔ انتقال به مرحله‌ئی قرار داشت که در جامعه‌شناسی سیاسی «دوران بورژوایی» نامیده می شود.

خسرو پرویز مجمعی از مؤبدان تشکیل داده به آنها فرموده بود که تفسیر نوینی از اوستا تدوین کنند. ما نمی دانیم که این اقدام او به کجا رسیده زیرا چیزی از آنچه آنها تدوین کردند به دست ما نرسیده است؛ ولی می توان پنداشت که فرمان او برای تغییر قوانین مدنی کهنه و فرسوده موجود در اوستای ساسانی و متناسب کردن قوانین با رشد کشور بوده است.

دربارهٔ حقوق زن در ایران ساسانی، پیش از این ضمن اصلاحات انوشه‌روان سخن گفتیم. زن ایرانی در زمان خسرو پرویز از نظر حقوقی به مرحلهٔ استقلال و برابری با مرد رسیده بود، و حقوقی که زن ایرانی داشت را نمی شد که در هیچ کشور دیگر جهان سراغ گرفت. در حالی که در قانون خانواده در امپراتوری روم، زن وقتی به ازدواج مردی درمی آمد شخصیتش سلب می شد و به تابعی از شوهر تبدیل می گردید، و حتی حق نداشت که نام خانوادگی خودش را حفظ کند بلکه نام خانوادگی شوهرش بر او نهاده می شد،^{۳۲} در قانون ایران حتی شهبانو نیز نام خانوادگی خودش را حفظ می کرد؛ مثلاً شیرین که شهبانوی خسرو پرویز بود نام خانوادگی خودش که شباکه بود را برای همیشه حفظ کرد. شباکه را بعدها در متون عربی «شَبَق» نوشتند، و او را شیرین شَبَق نامیدند (درستش: شیرین شباکه).

خسرو پرویز از ۲۱ سال پیش از ظهور اسلام تا نیمهٔ سال ششم هجری به مدت ۳۷ سال سلطنت کرد. ایران در زمان ظهور اسلام در اوج شکوه بود و نیمی از جهان متمدن را - از بلخ و فرغانه و سغد و خوارزم در شرق تا دریای ایژه و کرانه‌های شرقی و شمالی و جنوبی مدیترانه در غرب و تا درهٔ نیل و لیبی، و از قفقاز تا عدن - زیر نگیب داشت. در فراسوی مرزهای ایران هیچ کشوری نبود که بتواند با ایران همتایی کند، و هیچ مردمی در کشورهای جهان وجود نداشتند

که ثروت و آسایش و رفاهی شبیه مردم ایران داشته باشند. در آن زمان ایرانیان - اعم از شهری و روستایی و حاکمان و رعایا، هر لایه در حد وضع اجتماعی خویش - ثروتمندترین و مرفه‌ترین مردم جهان بودند. صفت آزادگان که ایرانیان بر خودشان نهاده بودند در آن زمان نیز حقیقتاً شایسته‌اش بودند. این صفت را ایرانیان برای حدود دوازده سده برای خودشان حفظ کرده بودند و در ربع اول سده هفتم مسیحی بیش از هر زمانی شایسته آن بودند. بازرگانی ایران در آن زمان سرور بلامنازع دریاهای خاورمیانه و جاده‌های بین‌المللی بود و ثبات و آرامش درونی ایران به بازرگانی بین‌المللی رونقی بیش از حد بخشیده بود و صنایع کشور در اوج رشد و توسعه بود. علوم و هنرها و ادبیات که در زمان خسرو انوشه روان به اوج شکوفایی رسیده بود می‌رفت که بازهم شکوفاتر شود، و حمایت خسرو پرویز از علوم و فنون و هنرها راه آن را برای پیمودن پلکان تکامل بازگذاشته بود. به برکت اصلاحاتی که از زمان قباد اول توسط مزدک آغاز گردید و سپس انوشه روان آن را دنبال کرد و هرمز چهارم و خسرو پرویز آن را پی‌گیری کردند، ایران به مرحله‌ئی از رشد رسیده بود که در تاریخ جهان نمونه نداشت. مردم عادی ایران در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی از شاهنشاهی ساسانی رضایت خاطر داشتند؛ و البته همه رفاهی که داشتند را به شاهنشاه نسبت می‌دادند. ولی این رفاه عمومی به‌بهای از دست رفتن بسیاری از امتیازهای فقیهان و زورمندان کشور حاصل آمده بود، و فقیهان و اقتدارگرایان را به شدت ناراضی کرده بود. این که «خسرو پرویز بر ثروتمندان حسادت می‌ورزید و حرص عجیبی در گردآوری مال داشت» و «بزرگان را تحقیر می‌کرد و خوار می‌داشت و کوچک می‌شمرد» و «در گرفتن مال ستم می‌کرد»^{۳۳} در بیشتر کتابهای تاریخی و در شاهنامه آمده است؛ ولی همین خودش حکایت اقدامات خسرو پرویز به زیان زورمندان و در جهت رفاه حال عموم مردم کشور است؛ به‌ویژه که در کنار چنین گزارشهایی خبر از رضایت عمومی توده‌های مردم کشور از خسرو پرویز داده شده است.

این همه داستانهای زیبا و دلکش که درباره خسرو پرویز که در میان مردم کشور رواج یافت و برای همیشه در خانه‌های ایرانیان ماند نشانگر عشق و علاقه‌ئی است که توده‌های مردم کشور به او (و در حقیقت به دولت ساسانی در زمان او) داشته‌اند؛ و این نتیجه خدمات همه‌گیری است که در زمان او و به نام او انجام می‌شده و تا دوردست‌ترین نقاط کشور نیز مردم از آنها بهره‌ور می‌شده‌اند. نام خسرو به یک نام مقدس تبدیل شد، در پرت افتاده‌ترین روستاهای نیز مردم بچه‌هاشان را خسرو یا شیرین می‌نامیدند تا یاد و نام خسرو را زنده نگاه دارند. چنان شد که «شاه» و «خسرو» دو واژه مترادف گشتند، و این مترادف تا امروز در

ادبیات ایرانی ماندگار شده است.

این بود ایران و شاهنشاهی ایران از اوائل هزارهٔ نخست پیش از مسیح تا پایان سلطنت خسرو پرویز. ایرانی که ۱۲ سده در زیر چتر حمایت شاهنشاهی، به عنوان یک قوم پر شوکت و آزاده در امنیت و آسایش و رفاه و رضایت خاطر زیسته بود، و هر روز بیش از پیش به رشد و شکوفایی دست می یافت، در این زمان بیش از هر زمان دیگری شایستگی لقب «آزادگی» را داشت که بر خود نهاده بود و مردم جهان به این آزادگی اعتراف داشتند. ایرانی در همهٔ این دوازده سده آزاده زیسته بود و در این زمان بیش از هر زمان دیگری آزاده بود. ایرانی در این زمان چنان امنیت و آرامش و ثروت و قدرت و رفاهی داشت که همهٔ مردم جهان حسرتِ او را می خوردند. توده های مردم کشور در زمان پادشاهی خسرو پرویز دارای چنان وضعیت عادلانه و رضایتبخشی بودند که بیش از هر زمان دیگر از شاهنشاهی ساسانی رضایت خاطر داشتند.